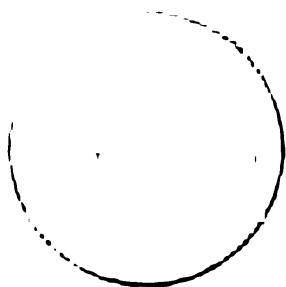


# بکصد غزال بیدل



به گزینش و کوشش :

رفعت حسینی



یکصد

# غزل بیدل

به گزینش و کوشش :

رفعت حسینی

ناشر :

طارق صارم



\* نام کتاب :

یکصد غزل بیدل .

\* به گزینش : رفعت حسینی .

\* ناشر : طارق صارم .

\* به همکاری : لوتس ژهák .

\* چاپ اول ، برلین ، ۱۹۹۶ .

\* همه حقوق محفوظ است .

خداوند گارا !

> ازل <

به یاد کی باشد ؟

ابد

دل کی خراشد ؟

کی بود و کیست ؟

: گر

آغاز و انتها

< تو نباشی ! ? < >

بیدل

## چند سخن :

---



---

آمدم ، طرح بهار تازه بی، انشاکنم !  
یک دو گلشن بشگفم ، چشمی به رویت واکنم !

بیدل

\*\* سالهای بسیار از آنگاهی میگذرد که من دراندیشه تهیه‌گرینه بی از غزلهای حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقدیر بیدل افتادم.

\*\* در آنروزگار وقتی بادوستان و آنانیکه شعروبه ویژه "بیدل" به هم نزد یک مان میساخت، از این فکرواين قصد صحبت میکردم با و اکنشهای گونه گون مواجه میشدم. عده ییکه از شیفته گان بی چون و چرای بیدل عارف والا مرقبت بودند میگفتند که امر انتخاب را در شعر اورا هی نیست و از خودش نقل قول میکردند :

"نرگس یار، به حالم چه نظر هاکه نداشت"

معنی منتخبم بر سرمن صاد کنید!

من بیدل، سبق مدرسه نسیانم

هر چه کردید فراموش، مرا یاد کنید!"(۱)

تعدادی هم برین باور بودند که اینکار، بایستی گروهی باشد و یک

کمیسیون عده دار انجام آن شود. و بودند شمار یکه موافقت خویش

را ابراز میکردند.

\*\*\* خوانش متداول بیدل در احوال مختلف و در اینسو و آنسو و پایین  
و بالای زنده گی و، اندکی آشنا یی با آنچه بزرگان دیگر شعرو ادب  
فارسی دری و شاعران نام آور سرزمه نهای دیگر، عرضه داشته اند و  
نیز، برداشتها و پندارهای امروزین در باره "شعر" وجوه را، مرا به  
تدوین این گزینه راسخ ساخت و به خصوص که نظر مساعد  
استادان خبره یی چون روانشادان صلاح الدین سلجو قی،  
سید محمد داود حسینی، مولانا خال محمد خسته و میرزا عبدالرحیم  
خان رانیز، درینمورد، حاصل کرده بودم.

\*\*\* به اینکار آغاز نمودم و در خلال چندین سال، غزلهای مورد نظرم  
را برگزیدم و در حاشیه هر یک مطالبی رادر باره صور حیال و ویژه گی

---

(۱) غزلیات بیدل، چاپ وزارت معارف، کابل ۳۴۱ اش، ص ۴۵۲.

های آن در سروده های بیدل و برخی اندیشه های مشخص فلسفی  
و دیدگاه های متباز این شاعر و عارف پرمایه با شعری به اصطلاح  
آسمانی درج کردم.

\*\* اینک چه مقدار برایم مایه تالم و تأسف است که پیش از به  
پایان رسادن کار و منتشر ساختن آن، از وطن به سرزمین جهنمی  
غربت افتادم و آن دستنویسها، با کاغذ پاره های دیگرم در کابل ماند.

\*\*\* در گزینه حاضر، که مشتمل بر یکصد غزل میباشد، تذکرات و نکته هایی در حاشیه یا پایان هر غزل درج نگردیده است. این مامول حال و محل دیگر و بیشتر میخواهد که اگر زنده گی یاری رساند در فرصتی، به سرخواهم رسانید.

\*\*\* شایسته است به یاد آوریم که میرزا عبدالقادر بیدل چفتایی بیهیج تردیدی، یکی از برجسته ترین شاعران جهان در همه زمانه ها، از ارکان اساسی شعر فارسی دری و یکی از عرفای کم نظر در تاریخ فرهنگ دیرین سال ماست.

در پیرامون زنده گی، آثار و افکار وی، آنچه تا کنون در افغانستان ایران، هند، اتحاد شوروی سابقه و در اروپا، به گونه مشخص به وسیله پرو فیسور الکساندر باوسانی ایتالوی، نوشته شده است، با همه ارزشی

که در جای خوددارد - در پاره یی از موارد ناکافی و بیسرا تجام  
و در برخی دیگر، نار ساوه‌تی، گاهی، با تعصب و کج اندیشی، توأم  
بوده است. تا سالیان اخیر چند تنی از پژوهشگران و دست اندکاران  
عرصه‌ادبیات در ایران یا اینکه در مورد بیدل سکوت اختیار می‌  
کردند و یا آنکه مطالب نادرستی در باره شعرا و به چاپ میرسانیدند  
فقط در سالیان پسین است که میتوان مطالب توجه برانگیزی را در  
نشرات ایرانی در رابطه با بیدل سراغ کرد و جالتراز همه اینکه تنی  
چند از شاعران، غزلها یی به شیوه بیدل و با تأثیر پذیری کامل ازوی

منتشر نموده اند. (۱)

\*\*\* شعر بیدل شعر چند بعدیست و در زمینه ویژگیهای شعرو  
سبک - و حتی، اگر بتوان گفت مكتب - وی و پندارهای عقاید جزئی  
اش، بایستی کارهای تازه شایسته بسیاری  
صورت گیرد و این، به یقین، زمان میخواهد.  
به نظر نگارنده این سطور، نیاز فراوانی هست  
تا پژوهندگان قلمرو ادبیات و فرهنگ ما  
ممکن آثار ابوالمعانی را، از شعر و نثر،

(۱) نظر بیندار ید به کتاب "شعر امروز"، تألیف س. باقری و م. نیکو  
انتشارات الهی، تهران ۱۳۷۲، ۱، ص ص ۴۵، ۲۲، ۸۵، ۶۱.

و باور های او را افزون بر جنبه های بینس وحدت الوجودی وزوایا و مساوی که علامه روانشاد صلاح الدین سنجوقی در کتابهای "نقد بیدل" و "افکار شاعر" بر آنها پیچیده است و هم افزون بر آنچه که تاکنون در خارج افغانستان در این راستانگاشته اند . از دریچه ها و دید گاههای دیگر نیز مورد توجه مجدد و گاهگاهی دیگر گون قرار دهند و در زمینه های داد خواهیهای اجتماعی . نقش و جایگاه انسان در هستی و مسائل مربوط به زندگی و مرگ در نزد بیدل و تشابه بنیادی و یا همسانیهای برخی دیدگاههای فلسفی او با اندیشمندان دیگر خود مادر طی سده ها و هم بانماینده گان برجسته بینش ها و تمرکرات فلسفی در مغرب زمین - از قرن های پیشین تا عصر حاضر - کار های پرمایه و پر دامنه ، ارائه بدارند .

\*\*\* یکصد غزل ایندفتر . البته . به نظر و سلیقه من برجسته ها و نمونه های خوب شعر و طرز بیان ویژه شعری و ذهنیت و داشته های فکری - گاهگاهی تو در تویی - این بزرگمرد میباشد .

\*\*\* غزلها، همه از کلیات بیدل که در سال ۱۳۴۱ خورشیدی، از سوی وزارت معارف وقت در کابل به چاپ رسیده است، بازنویسی شده اند. هر غزل مشتمل از ابیات منتخب است و در پاره یی موارد تقدم و تأخیر بیتها نیز، دیگر گون گردیده و غزلهای دفتر به ترتیب الفبایی تنظیم نشده اند.

\*\* آرزوی من اینست تا این دفتر به سان پلی قرار گیرد بین بیدل همه دل و آن گروه از تشنگان شعرو عرفان که گیرودار زنده گی امروزی، مجال و فرصت مطالعه دواوین قطور و پر حجم را به آنان نمیدهد و آن گروه از خواننده گان ادبیات که نظر روشنی در باره شعر بیدل ندارند. و نیز، امید میبرم که این گزینه آن تعداد از جوانان ماراکه بنابر جبر زمان، در حال حاضر در کشور های دیگری به سر میبرند و سوگمندانه که روز تا روز، از فرهنگ غنی و کونسال خویش فاصله میگیرند، به کار آید.

رفعت حسینی

برلین، بهار ۱۹۹۶ مسیحی

## غزل (۱)

برین ستمکده ، یارب ! چی سنگ میبارد ؟ !  
 که دل شکسته گی و دیده ، رنگ میبارد !  
 بیا که بیتو به بزم از ترانه های حزین  
 دل شکسته ، ز گیسوی چنگ میبارد !  
 نصیبۀ دل روشن ، بود کدورت دهر  
 همین ، به خانۀ آینه . زنگ میبارد !  
 ز خاک کوی تو ، مشق نزاکتی دارم :  
 که بوی گل ، به دماغم . خدنگ میبارد !

به چشم شوق ، نگاهی ! که در بهار نیاز  
 شکست حال ضعیفان ، چه رنگ میبارد !  
 هجوم سایه گل ، دامگاه راحت نیست  
 برین چمن ، همه ، داغ پلنگ میبارد !  
 ز دام حادثه ، بیدل ، رهایی امکان نیست  
 که قطره تو به کام نهنگ میبارد !

## غزل (۲)

زاتش رخسار کی ساغر گرفت ؟!  
 خانه آیینه چو من ، در گرفت !  
 کو پرو بالیکه ، به آن کو رسد ؟  
 نامه ، گرفتم که ، کبوتر گرفت !  
 عشق ، و فامیطبلد ، چاره چیست ؟  
 بار دل ، از دل ، نتوان بر گرفت !  
 نی ، چقدر ، رغبت طفلانه داشت  
 بال و پر ناله ، به شکر گرفت !  
 چاره به خورشید قیامت رسید  
 دامن ما ، خشک شدن ، ترگرفت !

ما، همه، زین با غ برون رفته ایم  
 رنگ کی، پرواز ته پر گرفت؟!  
 بیدل، از اعجاز ضعیفی میرس  
 لغزش من، خامه به مسلط گرفت!

## غزل (۳)

جهان، کورانه دارد، سعی نجیری، به تاریکی!  
 به هر کس وارسی، میافگند تیری، به تاریکی!  
 چراغ دل، به فکر این شبستان، گردنپردازد  
 ندارد، مردمک هم، رنگ تقصیری، به تاریکی!  
 به رنگ آمیزی عنقا، جهانی میکشد زحمت  
 تو هم، زین رنگ، میپرداز تصویری، به تاریکی!  
 دلی روشن کن! از تشویش این ظلمتسرا بگذر!  
 به جز فکر چراغت نیست، تدبیری به تاریکی!  
 نفسها سوختم، تا شد سواد پیش پا روشن  
 رسیدم همچو شمع، اما، پس از دیری، به تاریکی!  
 کس از رمز گرفتاران دل، آگه نشد، بیدل  
 قیامت کرده است، آواز زنجیری، به تاریکی!

## غزل (۴)

با هیچکس ، حدیث نگفتن ، نگفته ام  
 در گوش خویش گفته ام و من ، نگفته ام  
 زان نور بیزوال ، که در پرده دلست  
 با آفتاب ، آنهمه روشن . نگفته ام  
 گلها ، به خنده ، هرزه گریبان دریده اند  
 من حرفی از لب تو ، به گلشن نگفته ام  
 موسی اگر شنیده هم ، از خود شنیده است  
 "انی انا اللہی" که به این ، نگفته ام  
 آن تفخیه یی ، کزو ، دم عیسی گشود بال  
 بوی کنایه داشت ، مبرهن نگفته ام  
 پوشیده دار ! آنچه به فهمت رسیده است  
 عریان مشو ! که جامه دریدن نگفته ام  
 افشاری بینیازی مطلب ، چی ممکنست  
 پر گفته ام ولی ، به شنیدن ، نگفته ام  
 این ماومن ، که ششجهت از فتنه اش پرست  
 بیدل ! تو گفته باشی ، اگر من نگفته ام

## غزل (۵)

عدم ، زین بیش ، برهانی ندارد  
 وجو بست ، آنچه امکانی ندارد  
 گشاد و بست چشمت ، عالم آراست  
 جهان ، پیدا و پنهانی ندارد  
 دماغِ ماومن ، بیهوده ، مفروش  
 خیالی چیده ، دکانی ندارد  
 بخند ای صبح ! بر عریانی خویش  
 گریمان تو دامانی ندارد  
 چه دانشهاکه بر بادش ندادیم  
 جنون هم کار آسانی ندارد  
 کف خاک ، از پریشانی ، غبار است  
 به خود بالیدن ت ، شانی ندارد  
 درین وادی ، همه گر خضر باشد  
 ز هستی ، غیر بھتانی ندارد  
 خیال زنده گی دردیست ، بیدل  
 که غیراز مرگ ، درمانی ندارد

## غزل (۶)

چی کدخداییست؟ ای ستمکش اجنون کن! زدردسر برون آ!  
 تو شوق آزاد بیغباری! ز گرداش بام و در برون آ!  
 به کیش آزاده گی نشاید، که فکر لذات، عقده زاید  
 ره نفس پیج و خم ندارد، چو نی ز فکر شکر برون آ!  
 دماغ عشاقدار دارد: علم شدن، بیجنون داغی  
 چو شمع، گر خود نمابرآیی، ز سوختن، گل به سر برون آ!  
 ز شعله خاکستر آشیانی، ر بود تشویش پر فشانی  
 به ذوق پرواز بینشانی، تو نیز سرزیر پر، برون آ!  
 ندارد اقبال جوهر مرد، در شکنج لباس بودن  
 چو قیغ و هم نیام بگذار! باشکوه ظفر، برون آ!  
 به بارگاه نیاز دارد فروتنی، ناز سر بلندی  
 به خاک روزی دو ریشه گی کن! ادگر، به بال و شجر برون آ!

## غزل (۷)

چقدر بهار دارد، سوی دل نگاه کردن!  
 به خیال قامت یار، دو سه سرو، آه کردن!

کس از التفات خوبان، نگرفت بهره آسان  
 ره سنگ میگشاید، به دل تو، راه کردن !  
 به غرور جاه و شوکت، زقضا مباش ایمن  
 که به تیغ مرگ، نتوان سپر از کلاه کردن !  
 به جهان عجز و قدرت، چی حساب دارد اینها:  
 تو و صد هزار رحمت، من و یک گناه کردن ! ؟  
 ز ترانه های عبرت، به همین نوا رسیدم:  
 که در آینه نخواهی، به نفس نگاه کردن !  
 اگر آگهی ز مهلت، مکش انتظار فرست  
 همه بیگهست، باید، عملت پگاه کردن !  
 ز معاشران، چو بیدل، غم لاله کرد داغم  
 به چمن نمیتوان رفت، پی دل سیاه کردن !

## غزل (۸)

دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند  
 از رفتن او، آنچه به ما ماند، همین ماند  
 چون شمع که خاکستر ش آینه داغیست  
 من سوختم و چشم سیاهی به کمین ماند

دیگر چی نثار تو کند مشت غبارم ؟  
 یک سجده جیین داشتم آنهم به زمین ماند  
 هر چند غبارم همه برباد فنا رفت  
 امید به کوی تو همان خاک نشین ماند  
 دنباله مینای زکف رفته ترنگیست  
 دل رفت و به گوشم اثر آه حزین ماند  
 بیدل ! به رهش داغ زمینگیری اشکم  
 سر در ره جانان نتوان خوشترازین ماند

## غزل (۹)

دارم ز نفس ناله که جlad من اینست  
 در وحشتم از عمر که صیادمن اینست  
 مد هوش تغافلکده ابروی یارم  
 جامی که مرا میرداز یاد من اینست  
 هم صحبت بخت سیه از فکر بلندم  
 در باع هوس سایه شمشادمن اینست  
 دارم به دل از هستی مو هوم غباری  
 ای سیل بیا اخانه آباد من اینست

با هر نفس لخت دلی میرود از خویش  
 جان میکنم و تیشه فرهاد من اینست  
 هر حرف که آید به لبم ، نام تو باشد  
 از نسخه هستی، سبق یاد من اینست  
 گردی شوم و گوش دامان تو گیرم  
 گر بخت به فریاد رسد، داد من اینست  
 چون اشک از سرگشته گیم ، نیست رهایی  
 بیدل! چی کنم؟ نشئه ایجاد من اینست

## غزل (۱۰)

جان هیج وجسد هیج و نفس هیج و بقا هیج !  
 ای هستی تو ، تنگ عدم ، تا به کجا ، هیج !  
 دیدی عدم هستی و چیدی الٰم دهر  
 با اینهمه عبرت ، ندمید از تو حیا هیج !  
 مستقبل اوهام ، چی مقدار جنون داشت  
 رفتیم و نکردیم نگاهی به قفا ، هیج !  
 تا چند کند چاره عریانی مارا  
 گردون که ندارد . به جزاين کهنه ردا . هیج !

منزل عدم و جاده نفس ، ما همه رهرو  
 رنج ع بشی میکشد این قافله ، با هیج !  
 بیدل اگر اینست سر و برگ کمالت  
 تحقیق معانی غلط و فکر رسا ، هیج !

## غزل (۱۱)

حضرت زلف تو ام بود ، شکستم دادند  
 وصل میخواستم ، آیینه به دستم دادند  
 بیخود شیوه نازم که به یک گردش رنگ  
 نه فلك گردش از آن نرگس مستم دادند  
 دل خونگشته که آیینه در دست امروز  
 حیرتی بود که در روز الستم دادند  
 بهر تسلیم غبار به هوا رفتة من  
 سجده کم نیست! به هرجا که نشستم دادند  
 چی توان کرد که در قافله عرض نیاز  
 جرس آهنگ دل باده پرستم دادند  
 بیدل از قسمت تشریف ازل ، هیج مپرس  
 اینقدر دامن آلوده که هستم . دادند

## غزل (۱۲)

سر به زیر تیغ و پابر خار باید تاختن !  
 چون به عرض آمد، برون تار، باید تاختن !  
 جهد منصوری، کمینگاه سوار همت است  
 گر تو هم زین عرصه ای، تادار باید تاختن !  
 دشت آتشبار و دل بیچاره ضبط عنان  
 نیسواران نفس ! ناچار باید تاختن !  
 پاس دل تا چند دارد کس درین آشوبگاه  
 شیشه درباریم و برکه‌سار باید تاختن !  
 موج ما، تاگو هر دل، ره به آسانی نبرد  
 در پی این آبله، بسیار باید تاختن !  
 از خط تسلیم، بیدل، تاتوانی سرمتاب  
 سبجه را برجاده زنار باید تاختن !

## غزل (۱۳)

دل هم نبرد ره، به در کبریایی تو !  
 دیگر سراغت از کی کنم؟ ای تو، جای تو !

ای صد هزار پرده نهانتر ز بوی گل !  
 عالم چی دید از تو که دارد هوای تو ؟!  
 ماغافلان ، فسانه حاجت کجا بریم ؟  
 ای نه سپهر کاسه دست گدای تو !  
 در چاه دوزخم فگند ، افعال شرک  
 گر فکر ماسوی بودم ، ماسوی تو !  
 تحقیق ، غوطه در عرق شرم میزند  
 زان آینه که خلق تراشد ، برای تو !  
 تجدید ، از لباس تو ، بیرون نمیرود  
 محو است ، انتهای تو در ابتدای تو !  
 آنجاکه وهم ، داددل خلق میدهد  
 بی نفمه نیست ، بیدل حرمان سرای تو !

## غزل (۱۴)

مد عادل بود اگر نیرنگ امکان ریختند  
 بهر این یک قطره خون ، صد رنگ طوفان ریختند  
 زین گلستان ، نی خزان در جلوه آمد ، نی بهار  
 رنگ و همی در نوای عنديبان ریختند

خاربستی کرد پیدا، کوچه با غ انتظار  
 بسکه مشتاقان به جای اشک همگان ریختند  
 از سر تعمیر دل بگذر، که معماران عشق  
 روز اول رنگ این ویرانه، ویران ریختند  
 از گداز پیکرم درد تو گم کرد آشیان  
 شد ستم بر ناله، کاتش در نیستان ریختند  
 تا توانم گلفروش چاک رسوا یی شدن  
 چون سحر، بیدل، ز هر عضوم گریبان ریختند

## غزل (۱۵)

حق مشربان، دمیکه به تحقیق رو کنند  
 خود را خود برند، به جاییکه او کنند  
 مشتاق، جلوه تو ندارد دماغ گل  
 اینجا دل شکسته به یاد تو بو کنند  
 زین گلستان، به سیر خزان نیز قانعیم  
 رنگ شکسته، کاش، به ما رو به رو کنند  
 مضمون تازه، بی نقط انتخاب نیست  
 هرجا دلی بود، گره زلف او کنند



پر سرکشست حسن، همان به که بیدلان  
آیینه داری دل بی آرزو کنند  
تمثال عافیت نکند گرد ازین بساط  
آیینه ها مگر، به شکستن غلو کنند  
بیدل چو تار ساز، جهانگیر شهرت اند  
در پرده هم، گر اهل سخن، گفتگو کنند

## غزل (۱۶)

زدرد یأس، ندام، کجا کنم فریاد؟!  
قفس شکسته ام و آشیان نمانده به یاد!  
به غربت از من بیبال و پر سلام رسان!  
که مردم و نرسیدم به خاطر صیاد!  
زنگی دلم، امکان پر گشودن نیست  
شکسته اند غبارم، به بیضه فولاد!  
اگر ز درد گرانجانیم سوال کنند  
چو کوه، از همه عضوم جواب باید داد!  
زهیچکس به نظر، مژده سلام نیست  
مگر ز سیل کشم: حرف خانه ات آباد!

ز فوت فرست وصلم دگرمگوی و مپرس  
 خرابه خاک به سر ماند و گنج رفت به باد !  
 بهار عشق و شگفتن خیال باطل کیست ؟  
 ز سعی تیشه مگر گل به سر زند فرماد !  
 ستم کش دل مایوسم و علاجی نیست  
 کسی مقابل آینه شکسته مباد !  
 ترحمست بران صید ناتوان بیدل  
 که هر دم از قفسش چون نفس کنند آزاد !

## غزل (۱۷)

ز نور و عالم امکان گر انتخاب گزینم  
 چرا ترا نگزینم که آفتاب گزینم  
 چراغ عشرت این بزم بیتو نور ندارد  
 مگر در آتشی افتم که ماهتاب گزینم  
 به مکتبی که بود درسش از حدیث تعلق  
 همین گستن شیرازه از کتاب گزینم  
 نیم ستمکش او هام تا به زهد ریایی  
 خمار خلد ر ترک شراب ناب گزینم

فلک ، اگر دهم اختیار عزت و خواری  
 به گنج پازنم و یکدل خراب گزینم  
 دماغ دردسر موج این محیط ، کی دارد؟  
 قدح نگون کنم و مشرب حباب گزینم  
 به چشمہ گر بزدم احتیاج تشه لبیها  
 جبین دهم به عرق ،تا تری زآب گزینم

## غزل (۱۸)

تحیر مطلعی سرزد ، چو صبح از خویشتن رفتم !  
 نمیدانم کی آمد درخیال من ، که من رفتم ؟!  
 صدای ساغر الفت ، جنون کیفیتست اینجا  
 لب او تابه حرف آمد ، من از خود چون سخن رفتم !  
 ز بزم او چی امکانست ، چون شمعم برون رفتن  
 اگر از خویش هم رفتم ، به دوش سوختن رفتم !  
 درین گلشن که سیر رنگ و بوی خود سری دارد  
 جهانی آمد ، امامن ز یاد آمدن رفتم !  
 به اثباتش جگر خوردم ، به نفی خود دل افسردم  
 ز معنی چون اثر بردم ، نه او آمد ، نه من رفتم !

چو گردون ، عمر هاشد ، بال و حشت میز نم بیدل  
نرفتم آخر از خود ، هر قدر از خویشتن رفتم !

## غزل (۱۹)

موج جنون میزند ، اشک پریشان کیست ؟!  
ناله به دل میخلد ، بسمل مژگان کیست ؟!  
غیر محبت دگر دین چی و آینه کدام ؟  
امت پروانه باش ! سوختن ایمان کیست ؟!  
یاد خرام تو ام ، میبرد از خویشتن  
قامت بر جسته ات ، مصرع دیوان کیست ؟  
پای روان وداع راه به کوی کی بُرد  
دست به دل بسته ام ، محرم دامان کیست ؟  
دیده گر از جلوه ات ، میکده ناز نیست  
اشک چکیدن خرام ، لفڑش مستان کیست ؟  
سرمه ز خاکم برد ، چشم غزالان ناز  
بخت سیه بر سرم ، سایه مژگان کیست ؟  
بیدل ازین مایده ، دست هوس شسته ایم  
پهلوی دل خورده را ، آرزوی نان کیست ؟!

## غزل (۲۰)

بعد ازین از صحبت این دیو مردم . رم کنم  
 غول چندی در بیابان پرورم . آدم کنم  
 عالمی رنج توقع های بیجا میکشد  
 کوس شهرت انتظاران بشکنم یا نشکنم  
 با فساد جوهر ذاتی چی پردازد کسی  
 آدمیت کو؟ اگر از خرس مویی کم کنم  
 هرزه کاریها . درین دل مرده گان . از حد گذشت  
 بعد ازین . آن به که گر کاری کنم ماتم کنم  
 صنعتی دارد خیال من . که در یک دم زدن  
 عالمی را ذره سازم . ذره را عالم کنم  
 هیچم اما . در طلس قدرت نیرنگ دهر  
 چون عدم کاری که نتوان کرد . اگر خواهم کنم

## غزل (۲۱)

برای خاطرم . غم آفریدند!  
 طفیل چشم من : نم آفریدند!

چو صبح، آنجا که من پرواز دارم

قفس با بال ، توأم آفریدند!

گهر موج آورد، آینه جوهر

دل بی آرزو ، کم آفریدند!

جهان خونریز بنیادست ، هشدار

سر سال از محرم آفریدند!

وداع غنچه را: گل نام کردند

طرب را ، ماتم غم آفریدند!

کف خاکی که بر بادش توان داد

به خون گل کرده ، آدم آفریدند!

اگر عالم برای خویش پسیداست

برای من ، مرا هم ، آفریدند!

دلم ، بیدل ، ندارم چاره از داغ

نگین را بهر خاتم آفریدند!

## غزل (۲۲)

سر قمنای پایبوسی، به هر در ودشت میکشیدم

چو شمع ، انجام مقصد سعی، پای خود بود، چون رسیدم

به گوشم از صد هزار منزل ، رسید بیپرده ، ناله دل  
 ولی من بیتمیز غافل که حرف لعل تو میشنید !  
 در انجمن : سیر ناز کردم ، به خلوت : آهنگ سازکردم  
 به هر کجاچشم باز کردم : ترا ندیدم ، اگرچه دیدم !  
 یقین به نیرنگ کرد مستم ، نداد جام یقین به دستم  
 گلی در اندیشه رنگ بستم ، شهود گم شد ، خیال چیدم !  
 چی داشت آینه وجودم ، که کرد خجلت کش نمودم  
 دو روز ازین پیش ، شخص بودم کنون ز تمثال نا امیدم !  
 نه چاره بی دارم و نه درمان ، نشسته ام نا امید و حیران  
 چو قفل تصویر ، ماند پنهان ، به کلک نقاش من ، کلیدم !  
 غرور امید سرفرازی ، نخورد از افسون یأس بازی  
 چو سرو در باع بینیازی ، ز بار دل نیز ، کم خمیدم !  
 به راه تحقیق پا تهادم ، عنان طاقت ز دست دادم  
 چو اشک آخر ، به سر فتادم ، چنانکه پنداشت دویدم !  
 خیالی از شوق رقص بسمل ، کشید آینه در مقابل :  
 نه خنجری یافتم ، نه قاتل ، نفس به حسرت زدم ، تپیدم !  
 خطای کوری ازان جمال ، فگنده در چاه انفعالم  
 تو ای سرشک ! آه کن به حالم ، که من ز چشم دگر چکیدم !

## غزل (۲۳)

کو شورِ دماغیکه به سودای تو افتم !  
 گرددی کنم ایجاد و به صحرای تو افتم !  
 عمر بست درین باغ پرافشان امیدم  
 شاید چونگه بر گل رعنای تو افتم !  
 آن زلف پریشان همه جا سایه فگنده ست  
 هر دام که بینم به تمنای تو افتم !  
 چون سایه ز سر تا قدمم ذوق سجود بست  
 بگذار که در پای سراپای تو افتم !  
 میسند که امروز من گمشده فرصت  
 در کشمکش وعده فردای تو افتم !  
 خورشید گریبان خیالات ندارد  
 کو لفظ؟ که در فکر معمای تو افتم !  
 پروای خم ابروی ناز فلکم نیست  
 هیهات! گر از طاق دلارای تو افتم !  
 بیدل! به ره عشق تلاشت خجلم کرد  
 پیش آقدمی چند که در پای تو افتم !

## غزل (۲۴)

به ذوق گرد رهت، میدوم سراسر باع!  
 ز بوی گل، نمکی میزنم، به زخم دماغ!  
 سزد که بیخودیم بخشد از بهار سراغ!  
 پی شکستن رنگی رسیده است به باع!  
 به فکر عافیت از سر گذشته ام، لیکن  
 چو شمع یافته ام، زیر پای خویش سراغ!  
 در آفتاب یقین چرخ وانجمش عدمست  
 چو شب گمان تو طاوس بسته بر پر زاغ!  
 چراغ رهگذر باد، در نمیگیرد  
 درین چمن، چقدر، سعی لاله سوخت دماغ!  
 چه کوری است، که خفاش طینتان دلیل  
 به سیر خانه خورشید، میبرند چراغ!  
 غبار عالم اندیشه کیم، بیدل!  
 که دارم از چمن اعتبار رنگ فراغ!  
 زدور چرخ درین انجمن کی دارد یاد؟  
 به هوش باش! که مستان شکسته اندایاغ!

## غزل (۲۵)

دلیل کاروان اشکم ، آه سرد را مانم !  
 اثر پرداز داغم ، حرف صاحب در دراما نمایم !  
 رفیق وحشت من ، غیر داغ دل تمیباشد  
 درین غربت سرا ، خورشید تنها گرد را مانم !  
 بهار آبرویم ، صد خزان خجلت به بر دارد  
 شگفتن در مزاجم نیست ، رنگ زرد را مانم !  
 به هر مژگان زدن ، جوشیده ام با عالم دیگر  
 پریشان روزگارم ، اشک غمپرورد را مانم !  
 نه اشکی زیب مژگانم ، نه آهی بال افغانم  
 تپیدن هم نمیدانم ، دل بیدرد را مانم  
 فلك ، عمر یست ، دور از دوستان میداردم بیدل  
 به روی صفحه آفاق ، بیت فرد را مانم !

## غزل (۲۶)

هما سراغم وزیر فلك ، مگس هم نیست !  
 چه جای کس ، که درین خانه ، هیچکس هم نیست !

به و هم خون شوای دل ! که مطلبت عنقاست  
 به عالمیکه توان سوخت هشت خس هم نیست !  
 ز بیقراری مرغ اسیر دانستم  
 که جای یکنفس آرام ، در قفس هم نیست !  
 ز خویش رفتن ما ، ناله یی به بار نداشت  
 فغانکه قافله عجز را جرس هم نیست !  
 فساد ما اثر ایجاد حکم تهدیدست  
 اگر ز دزد نیابی نشان ، عسس هم نیست !  
 به درد بیکسیم خون شوای پر پرواز  
 کز آشیان بدرم کردی و قفس هم نیست !  
 بدین دو روزه تماشای زنده گی ، بیدل  
 کدام شوق و چی عشق ؟ اینقر هوس هم نیست !

## غزل (۲۷)

منتظران بهار ! بوی شگفتن رسید !  
 مژده به گلها برید ، یار به گلشن رسید !  
 لمعه مهر ازل ، بردر و دیوار تاخت  
 جام تجلی به دست . نور ز ایمن رسید !

نامه و پیغام را ، رسم تکلف نمایند  
 فکر عبارت کراست؟ معنی روشن رسید!  
 صبر من نارسا ، باج ز کوشش گرفت  
 دست به دل داشتم ، مژده دامن رسید!  
 عیش و غم روزگار ، مرکز خود وا شناخت  
 نغمه به احباب ساخت ، نوحه به دشمن رسید!  
 مطلع همت بلند! مزرع اقبال سبز!  
 ریشه به نخل آب داد ، دانه به خرم رسید!  
 زین چمنستان کنون ، بستن مژگان خطاست  
 آینه صیقل زنید! دیده به دیدن رسید!  
 بردم ازین نو بهار ، نشئة عمر دوبار  
 دیده ام از دیده رست ، دل به دل من رسید!  
 بیدل از اسرار عشق، هیچکس آگاه نیست  
 گاه گذشتن گذشت ، وقت رسیدن رسید!

## غزل (۲۸)

دل با تو سفر کرد و تهی ماند کنارم!  
 اکنون چی دهم عرض خود ، آیینه ندارم؟!

گر ناله بر آیم ، نفس سوخته بالم  
 ور اشک کنم گُل ، قدم آبله دارم !  
 افسرده گیم سوخت ، درین دیر ندامت  
 پروانه بیبال و پر شمع مزازم !  
 هر چند سرشکم ، همه تن ، لیک چی حاصل  
 ابری نشم تا روم و پیش تو بارم !  
 بخت سیهم ، باب حضوری نپستدید  
 تا در چمنت ، یکدو سه گُل . آینه کارم !  
 رحمست به حال من گُمکرده حقیقت  
 آینه خورشیدم و با سایه دچارم !  
 بارم سر خویشت ، به دوش کی بیندم ؟  
 خارم دل ریشت ، ز پای کی برآرم ؟  
 شب چاک زدم جیب و به دردی نرسیدم  
 نالیدم و نشید کسی ناله زارم !  
 دل گفت: به این بیکسی آخر، توجی چیزی ؟  
 گفتم: گُلم و دور فگنده ست بهارم !

مژگان ، تپش ایجاد نقط ریزی اشکست  
 زین خامه ، خطی گربنگارم چی نگارم !

ای انجمن ناز! تو خوش باش و طرب کن  
من بیدلم و غیر دعا، هیچ ندارم!

## غزل (۴۹)

نشاط این بهارم، بی گل رویت چکار آید؟!  
تو گر آیی: طرب آید، بهشت آید، بهار آید!  
به برق انتظارم، میگدازد شوق دیداری  
تحیر میدهم آب، ای خدا! دیدن به بار آید!  
چمن تمهد حیرت رفته بود، از چشم مشتاقان  
کنون گلچین چندین نرگستان انتظار آید!  
فلک، هر چند، در خاک عدم ریزد غبارم را  
سحر، گل چیند از جیبم، دمی کان شهسوار آید!  
هزار آینه از دست دو عالم، میبرد صیقل  
که یارب، آن پریرو، بر من بیدل دچار آید!

## غزل (۴۰)

باز مخمور است دل، تا بیخودی انشا کند  
جام در حیرت زند، آینه را مینا کند

ناله شو . تا از هوای قامت او بگذری  
 هر که از خود رفت ، سیر عالم بالا کند  
 انجمن پرداز و همچون حباب از خامشی  
 به که بگشایم لبی ، تاز خودم تنها کند  
 در عدم مانیز یاد زنده گی خواهیم کرد  
 شعله خاموش اگر ، یاد تپیدنها کند  
 ناله دردی ، به ساز خامشی . گمگشته ام  
 شوق ، غماز است . میترسم ، مرا پیدا کند  
 بیطوف خویش ، در بزم وصالش بار نیست  
 در دل دریا مگر ، گرداب راهی وا کند  
 ای خوش آن شور طرب جوش خمستان فنا  
 کز گداز مادل هر ذره را مینا کند  
 سنگ راه خود شمارد ، کعبه و بتخانه را  
 هر که چون بیدل ، طواف گوشة دلها کند

## غزل (۳۱)

بیتو ام ، جای نگه ، جنبش مژگانی هست  
 یعنی از ساز طرب ، دود چراغانی هست

کشته ناز توام ، بسمل انداز تـو ام  
 گـر هـمه خـاک شـوم ، خـاک مـرا جـانـی هـست  
 عـذر بـیدـرـدـی مـا ، خـجلـتـ ما خـواـهـد خـواـسـت  
 اـشـکـ اـگـرـ نـیـسـتـ ، عـرـقـ هـمـ ، نـمـ مـژـگـانـی هـست  
 جـرأـتـیـ کـوـ کـهـ بـهـ روـیـتـ مـژـهـ یـیـ باـزـ کـنـمـ ؟  
 چـشـمـ قـرـبـانـیـ وـ نـظـارـةـ پـنـهـانـیـ هـست  
 نـشـوـیـ منـکـرـ سـامـانـ جـنـوـنـمـ ، بـیـدـلـ  
 کـهـ اـگـرـ هـیـجـ نـدارـمـ دـلـ وـیرـانـیـ هـست

## غـزل (۳۲)

خـواـجـهـ تـاـکـیـ بـایـدـ اـینـ بـنـیـادـ رـسـوـایـیـ کـهـ نـیـسـتـ  
 بـرـ نـگـینـهاـ ، چـندـ خـنـدـ ، نـامـ عـنـقاـیـیـ کـهـ نـیـسـتـ  
 دـلـ فـرـیـبـتـ مـیدـهـدـ ، مـخـمـورـیـ وـ مـسـتـیـ کـجـاستـ  
 درـ بـفـلـ تـاـ چـندـ خـواـهـیـ دـاشـتـ ، مـینـایـیـ کـهـ نـیـسـتـ  
 خـلـقـ غـافـلـ درـ تـلاـشـ رـاحـتـ اـزـ خـودـ مـیـرـودـ  
 تـاـ کـجـاـ ، آـخـرـ بـرـونـ آـرـدـ ، سـرـ اـزـ جـایـیـ کـهـ نـیـسـتـ  
 مـلـکـ هـسـتـیـ . تـاـ عـدـمـ لـبـرـیـزـ غـفـلـتـهـایـ مـاـسـتـ  
 گـرـ بـفـهـمـدـ کـسـ ، هـمـیـنـ دـنـیـاـسـتـ ، عـقـبـاـیـیـ کـهـ نـیـسـتـ

پیش ازان کز وهم دی ، آینه زنگاری کنید  
در نظر ها روشنست ، امروز فرداییکه نیست  
زحمت تحقیق ، ازین دفتر ، نباید خواستن  
لب به هم آوردنی میخواهد . انشایی که نیست  
آنقدر از خود گذشتند ، نمیخواهد تلاش  
چشم بستن هم پلی دارد به دریابی که نیست  
بیدل این هنگامه نیرنگ داغم کرده است  
خارشد رنج تعلق ، باز در پایی که نیست

## غزل (۳۳)

پر بیکسم ، امروز ، کسی را خبرم نیست !  
آتش به سر خاک ، که آنهم به سرم نیست !  
رحمت به نو میدی حالم که رفیقان  
رفتند به جاییکه در آنجا گذرم نیست !  
ایکاش ، فنا بشنود افسانه یأسم  
میسوزم و چون شمع امید سحرم نیست !  
از کشمکش خلد و جحیم ، نفریبی  
دامان تو در دستم و دست دگرم نیست !

گویند دل گمشده ، پامال خرامیست  
 فریاد! در آن کوچه ، کسی راهبرم نیست!  
 در عالم عنقا ، همه ، عنقا صفتانند  
 من هم پی خود میدوم اما ، اثربم نیست!  
 بیمرگ ، به مقصد ، چی خیالست رسیدن  
 من عزم دلی دارم و دل ، دیر و حرم نیست!  
 بیدل! چه بلا عاشق معدومی خویشم  
 شمعم که گلی به ز بریدن به سرم نیست!

## غزل (۳۴)

مکتوب من ، به هر که برد ، باد میبرد!  
 تا یاد کس رسیدنم از یاد میبرد!  
 در دیر پا بر آتشم ، از کعبه سر به سنگ  
 دیگر کجايم این دل نا شاد میبرد؟  
 این پیکری که تیشهه تدبیر جانکنیست  
 مارا ، همان ، به تربت فرهاد میبرد!  
 تا گردی از خرام تو ، باع تصور است  
 شوق از خودم ، به سایه شمشاد میبرد!

در آتشم فَگن ! که سپند فسرده ام

تا سرمه نیست ، زحمت فریاد میبرد !

بیدل ! بنال ! ورنه درین دامگاه یأس

خاموشیت ز خاطر صیاد میبرد !

## غزل (۳۵)

وقتست کنم شور جنون عام و بگریم !

چون ابر . برآیم به سر بام و بگریم !

تاگرد ره هرزه دویها ، بشنید

از آبله ، چشمی بکنم وام و بگریم !

چون ابر ، به صد دشت و درم ، اشک فشانیست

کو بخت ؟ که یکجا کنم آرام و بگریم !

فرصت ، ز چراغ سحرم ، بال فشان رفت

از منتظرانم که شود شام و بگریم !

شاید نگهی صید کند دانه اشکی

در راه تو چندی فگنم دام و بگریم !

چون شمع خمو شم بگذارید ، مبادا

یادم دهد آغاز ز انجام و بگریم !

نو مید وصالم ، من بیدل ، چی توان کرد  
دل خوش کنم ، ایکاش ، به این نام و بگریم !

## غزل (۳۶)

همه راست ، زین چمن آرزو ، که به کام دل ، ثمری رسد  
من و پر فشانی حسرتی ، که ز نامه ، گل به سری رسد  
چقدر ز منت قاصدان ، بگدازدم دل نا توان  
به بر تو نامه بر خودم ، اگرم چو رنگ ، پری رسد  
نگه ز خود نکرده سفر ، زکمال خود چی برد اثر  
برویم از پیت آنقدر ، که به ما ، ز ما ، خبری رسد  
ز معاملات جهان کد ، تو برا کزین همه دام و دد  
عفف سگی به سگی خورد ، لگد خری به خری رسد  
به چنین جنونکده ستم ، ز تظلم تو کراست غم  
به هزار خون تپد از الم ، که رگی به نیشتی رسد  
همه جاست شوق طرب کمین ، ز وداع غنچه گل آفرین  
تو اگر ز خود روی اینچنین ، به تو از تو خوبتری رسد  
به هزار کو چه دویده ام ، به قسلی نرسیده ام  
ز قد خمیده شنیده ام ، که چو حلقه شد ، به دری رسد

زکمال نظم فسون اثر ، بگداخت بیدل بیخبر  
چه قیامتست بر آن هنر . که به همچو بیهندی رسد

## غزل (۳۷)

به دل ، ز مقصد مو هوم ، خارخار مریز !  
در امید مزن ! خون انتظار مریز !  
مبند دل به هوای جهان بیحاصل  
ز جهل ، تخم تعلق ، به شوره زار مریز !  
حدیث عشق ، سزاوار گوش زاحد نیست  
زلال آب گهر ، در دهان مار مریز !  
به عرض بیخردان ، جو هر کلام مبر  
به سنگ و خشت ، دم تیغ آبدار مریز !  
ز آفتاب قیامت ، اگر ، خبر داری  
به فرق بیکلهان ، سایه کن ، غبار مریز !  
خراب گردش آن چشم نشه پرور باش  
به ساغر دگر آب رخ خمار مریز !  
اگرچه جرأت اهل نیاز ، بی ادبیست  
ز شرم آب شو و جز به پای یار ، مریز !

به هر بنا که رسد دست طاقت بیدل  
به غیر ریختن رنگ اختیار . مریز !

## غزل (۳۸)

صبا، ای پیک مشتاقان! قدم فهمیده نه سویش!  
که رنگم میپرد. گر میتپد گرد سر کویش!  
نفس تا میکشم ، در ناله زنجیر میغلطم  
گرفتارم ، نمیدانم چی مضمونست ، گیسویش!  
توهم ایدیده امحو شوق باش و بیخودیهاکن  
که عالم ، خانه آیینه است ، از حیرت رویش!  
چو سرو آزادشو، یا همچو شمع از خویش بیرون آ!  
به لب گر مصرعی داری ، ز وصف قد دلجویش!  
دو روزی ، پیش ازین ، با یار در یک پیرهن بودم  
کنون ، از هر کلم باید کشیدن منت بویش!  
غبار آرمیدن ، برده اند از خاک این صحراء  
سود وحشتی روشن کنید از چشم آهویش!  
به وصل ، از ناتوانی ، رنج هجران میکشم بیدل  
ندارم آنقدر طاقت که چشمی واکنم سویش!

## غزل (۳۹)

شرار سنگ و در فکر کار خویش میسوزم  
 به چشم بسته ، شمع انتظار خویش میسوزم  
 نمیخواهم ، نفس ساز دل بیمد عا باشد  
 هوا تا صافتر باشد ، غبار خویش میسوزم  
 اگر آسوده ام خواهی ، به محفل چهره یی بگشای  
 سپندی جای خویش ، اول قرار خویش میسوزم  
 خرام فرصت کارم ، وداع الفت یارم  
 به هر دل ، داغ واری ، یادگار خویش میسوزم  
 نه نور خلوتم ، نی ساز محفل ، شعله شمع  
 به هر جا میفروزم ، بر مزار خویش میسوزم  
 نفس وقف تمنا ها ، نگه صرف تماشا ها  
 دماغی دارم و در گیرودار خویش ، میسوزم  
 درین گلزار عبرت ، باد در دستست ، کوششها  
 عبث ، همچون نفس ، رنگ بهار خویش میسوزم  
 نوا های دل افسرده ، بر گو شم مزن بیدل  
 که من از شرم سنگ بیشرا ر خویش میسوزم

## غزل (۴۰)

فریاد که در منزل تحقیق ، کسی نیست !  
 یک خانه عنقاست ، که آنجا مگسی نیست !  
 با عقل چی جو شیم ؟ که جز وهم ندارد  
 از عشق چی لافیم ؟ که بیش از هوسم نیست !  
 گر دل بتپد ، غیر نفس کیست رفیقش ؟  
 ور چشم پرد ، جز مژه ، امید خسی نیست !  
 حیرت ز رفیقان سفر کرده ، چی جوید ؟  
 دیدیم که رفتند و صدای جرسی نیست !  
 ایکاش دمی چند . گرفتار توان زیست !  
 اما چی توان کرد که دام و قفسی نیست !  
 چون شمع ، به امید فنا ، چند توان سوخت ؟  
 ای باد سحر ! غیر تو فریاد رسی نیست !  
 بر وعده دیدار ، که فرداست ، حسابش  
 امروز چی نالیم نفس ، همنفسی نیست !  
 بیدل ! الـ و عیش خیالات تعین  
 تا چشم گشایی که گذشته سـت و بـسـی نـیـست !

## غزل (۴۱)

کنونکه میگذرد عیش ، چون نسیم ، ز باغ  
 چو گل ، خوش آنکه ، زنی دست در رکاب ایاغ  
 ز شبیم گلم این نکته نقد آگاهیست  
 که گرد آبله پایی . شکسته اند به باغ  
 گذشته است ز هستی ، غبار وحشت ما  
 ز رنگ رفته ، همان ، در عدم کنند سراغ  
 درین بساط که حیرت دلیل بیناییست  
 به غیر سوختن خود ، چی دید چشم چراغ  
 چه انجمن ، چه گلستان ، فضای دلتانگیست  
 مگر ز مزبله جوید ، کسی ، مقام فراغ  
 ز درس عشق ، به حرف هوس ، قناعت کن  
 خمار نغمه ببل ، شکن ، به بانگ کلام  
 تلاش منصب پروانه مشربی ، مفتست  
 بگرد ! گرد سر هر دلی که دارد داغ  
 دو روز در دل خونگشته جوش زن ، بیدل  
 نه باغ در خور جولان آرزوست . نه راغ

## غزل (۴۲)

جف ویرانه خیال خودیم !  
 پر فشان لیک ، زیر بال خودیم !  
 رنگ کو ؟ تا عدم بگرداند  
 عالمی رفت و ما به حال خودیم !  
 غم اوج و حضیض جاه ، کراست  
 عشرت فقر بیزوال خودیم  
 کو قیامت ؟ چی محشر ؟ ای غافل !  
 فرصت اندیش ماه و سال خودیم !  
 بحر در جیب و خاک لیسیدن  
 چقدر تشنۀ زلال خودیم !  
 غیر ما کیست ، حرف ما شنود  
 گفت و گوی زبان لال خودیم !  
 شمع و آسوده گی چی امکانست ؟  
 تا سری هست ، پایمال خودیم !  
 از کی خواهیم داد ناکامی ؟  
 بیدل بیکسی مآل خودیم !

## غزل (۴۳)

عمریست ز اسبابِ غنا ، هیج ندارم !  
 چون دست تهی ، غیر دعا ، هیج ندارم !  
 تحریک لبی بود . اثر مایه ایجاد  
 معذورم . اگر ، جز من و ما هیج ندارم !  
 تشویشِ خیالات وجود و عدم نیست  
 چون رمزِ دهانت ، همه جا ، هیج ندارم !  
 یارب ، چقدر ، گرم کنم مجلس تصویر؟  
 سازم ، همه ، کوک است و صدا ، هیج ندارم !  
 چون شمع ، اگر ، شش جهتم پی سپر افتاد  
 غیر از سرِ خود ، در ته پا ، هیج ندارم !  
 و اماندهِ یأس که ازین انجمن ، آخر  
 برخاستنی هست ، عصا هیج ندارم !  
 شخص عدم ، از رحمت تمثال ، مبراست  
 آیینه ! تو هیچم منما ، هیج ندارم !  
 بیدل ! اگر آفاق بود زیر نگینم  
 جز نام خدا . نام خدا . هیج ندارم !

## غزل (۴۴)

شده فهم مقصد عالمی ز تلاش هرزه قدم ، غلط !  
 ته پاست کعبه و دیر ، اگر نکنیم راه عدم غلط !  
 به غبار مرحله هوس ، اثر نفس نشگافت کس  
 به کجا رسد پی لشکری ؟ که کند نشان علم ، غلط !  
 نرسید محضر زنده گی ، به ثبوت محاکمه یقین  
 که گواه دعوی باطل تو دروغ بود و قسم ، غلط !  
 ز تمییز جاده و منزلت ، الٰم تردد نیک و بد  
 خط ما به دایره میرسد ، سر اگر شود به قدم ، غلط !  
 من و مای مکتب آب و گل ، ستمست اگر کندت خجل  
 به ندامت ابدی مکش ، سبقی که گشته دو دم ، غلط !  
 خط سرنوشت من آب شد ، ز تراوش عرق حیا  
 چو نقوش معنی روشنی ، که شود به کاغذ نم ، غلط !  
 اگر آبم آب رخ گهر و گرا آتش آتش سنگ زر  
 به تو آشنا نیم آنقدر ، که دویی کند به خودم غلط !  
 من بیدل اینقدر از جنون ، به خیال هرزه تنیده ام  
 رقم جریده مدعای غلطست ، اگر نکنم . غلط !

## غزل (۴۵)

منم آن نشئه فطرت که خُمستان قدیم  
 دارد از جوهر من ، سیر دماغ تعظیم  
 بیش از آنست در آیینه من مایه نور  
 که به هر ذره دو خورشید نمایم تقسیم  
 قصر سودای جهان ، پایه قدری میخواست  
 چتر زد دود دماغ من و شد عرش عظیم  
 فطرتم ریخت برون ، شور و جوب و امکان  
 این دو تمثال ، در آیینه من بود مقیم  
 شعله بودم من و میسوخت نفس شمع مسیح  
 من قدح میزدم و مست طلب بود : کلیم  
 پیش از ایجاد ، به امید ظهور احمد  
 داشت نور احمد در کنف حلقة میم  
 رفت آن نشئه ز یادم ، به فسون من و تو  
 بُرد آن هوش ز مغزم ، الـ خلد و جحیم  
 خاک بوسیست کنون . سر خط پیشانی ناز  
 عشق کرد آخرم . این نسخه عبرت ، تسلیم

خلقی اینجاست ، به عبر تکده کعبه و دیر  
 پیش پا خورده هر سنگ ، ز جولان سقیم  
 طاق نسیانی ازین انجمن ، احداث کنیم  
 تا دم شیشه دل ماند از آفات ، سلیم  
 بیدل افسانه غیرم ، سبق آهی هست  
 میکند اینقدرم ، سیر گریبان ، تعلیم

## غزل (۴۶)

عالم ، همه ، زین میکده ، بیهوش برآمد  
 چون باده زخم ، بیخبر از جوش برآمد  
 چندانکه گشودیم سر دیگ تسلی  
 سر پوش دگر ، از ته سر پوش برآمد  
 حرف به زبان آمده ، صد جلد کتابست  
 عنقا ، به خیال کی فراموش برآمد ؟  
 ای بیخبران ! چاره فرمان ازل چیست ؟  
 آهیکه دل امروز کشد ، دوش برآمد  
 صد مرحله طی کرد خرد در طلب ، اما  
 آخر پی ما ، آنطرف هوش برآمد

از نفمه تحقیق ، صدایی نشنیدیم

فریاد که ساز همه ، خاموش برآمد

دیدیم : همین هستی ما ، زحمت ما بود

سر آخر کار ، آبله دوش برآمد

بیدل ! مثل کهنه افسانه هستی

زین گوش درون رفت و از آن گوش برآمد

## غزل (۴۷)

به طبع مقبلان ، یارب ! کدورت را مده راهی !

برین آینه ها ، مپسند ، زنگ تهمت آهی !

چراغ ابلهان ، عمریست ، میسوزد درین محفل

چی باشد ، یک شرر بالد ، فروغ طبع آگاهی !

جهان ، آینه و همست و این طوطی سرستانش

نفس پرداز تقلیدند و میگویند اللہی !

پرست آفاق از غولان آدم رو چی سازست ، این

به این بیحاصلان ، یادانشی ، یا مرگ ناگاهی !

به حیرتگاه وصل ، افسون هجران ، عالمی دارد

فراموشی نصیبم کن که تا یادت کنم ، گاهی !

تپشها دارم و از آشیان بیرون نمی آیم  
 به این انداز ، مژگان هم ندارد ، بال کوتاهی !  
 چراغ عبرت من ، از گذار شمع شد روشن  
 به غیر از زنده گانی نیست ، اینجا ، داغ جانکاهی !  
 ببینم ، تاکجا ها میبرد ، فکر خودم ، بیدل  
 به رنگ شمع ، امشب ، در گریبان کنده ام ، چاهی !

## غزل (۴۸)

به طراز دامن ناز او ، چی ز خاکساری ما رسد ؟  
 نزد آن مژه به بلندیکه ، ز گرد سرمه دعا رسد !  
 به گشاد دست کرم قسم ، که درین زیانکده ستم  
 نرسد به تهمت بسته گی ، ز دریکه نان به گدا رسد !  
 دل بینوا به کجا برد ، غم تنگدستی و مفلسی  
 مژه بر هم آورم از حیا ، که برهنه یی به قبا رسد !  
 مگذر ز خاصیت سخا ، که سحاب مزرعه وفا  
 به فتاده گی شکند عصا ، که فتاده یی به عصار رسد !  
 به دعایی از لب عاجزان ، نگشوده ای در امتحان  
 که به آبیاری یکنفس ، سحری به نشو و نمار رسد !

به قبول آن کف ناز نین ، کی کند شفاعت خون من؟  
در صبر میز نم آنقدر ، که بهار رنگ حنا رسد !  
سر رشته طرب آگهان ، به بهار میکشد از خزان  
تو خیال بیدل اگر کنی ، ز تو بگذرد ، به خدا رسد !

## غزل (۴۹)

دور از بساط وصل تو ، ماییم و دیده بی  
چون شمع کشته ، داغ نگاهِ رمیده بی  
شد نو بهارو ما فشا ندیم گرد بال  
در سایه گلی ، به نسیم وزیده بی  
ما حسرت انتخاب صباییم ، از محیط  
کنج دلی و یک نفس آرمیده بی  
در حیرتم ، به راحت منزل ، چسان رسد  
راهی ، به چشم آبله پا ، ندیده بی  
محمل کشان عجز رسا ، قطع کرده اند  
صد دشت وره امید ، به پای بریده بی  
دارم دلی ، به صد تپش ، آهنگی جنون  
یک اشک وار ، تا به چکیدن رسیده بی

بیدل ز کشتزار تمناست حاصلم :

تخم دلی، به سعی شکستن، دمیده بی

## غزل (۵۰)

قیامت کرد گل، در پیرهن بالید نت نازم!

جهان شد صبح محسر، زیر لب خندید نت نازم!

در آغوش نگه، گرد سر بیتابیت گردم

به تحریک نفس، چون بوی گل، گردید نت نازم!

عتاب بحر رحمت، جوش عفو دیگرست، اینجا

گناه بیگناهی، چند نابخشید نت، نازم؟

تفاول در لباس بی نقابی، اخترا عست این

جهانیرا به شور آوردن و نشنید نت نازم!

کیم من، تا بنازم بر خود از اندیشه نازت

به خود نازید نت نازم، به خود نازید نت نازم!

رموز قطره جز دریا، کسی دیگر چی میداند؟

دلت در دست و از من حال دل پرسید نت نازم!

تفاول صد نگه میپرسد احوال من بیدل

مزه نگشوده، سوی خاکساران دید نت نازم!

## غزل (۵۱)

کیستم من؟ نفس سوخته بی، منجمدی!  
 دل خونگشته و گل کرده غبار جسدی!  
 نقش تصویر خیالی، ز اثر نومیدم  
 دعویم: شوخی و مستی و ندارم سندی!  
 وصل جستم. دو جهان جلوه دچارم کردند  
 چه صنمها که ندیدم به سراغ صمدی!  
 هر چه مو قوف بیانست، شماری دارد  
 از احد هم نتوان یافت به غیر از عددی!  
 غنچه سر گره و هم تعلق تا چند؟  
 ای نسیم دم شمشیر شهادت، مددی!  
 هر کجا، بیدل، ازین باع نهالست بلند  
 در هوای قد او، ناله کشیده سنت، مددی!

## غزل (۵۲)

از چاک گریبان، به دلی راه نکردیم!  
 کار عجیب داشت جنون، آه، نکردیم!

دل تیره شد آخرز هوا بیکه به سر داشت  
 این آینه را از نفس ، آگاه نکردیم !  
 هر چند ، به صد رنگ ، دمیدیم ، درین باع  
 پرواز طرب ، جز به پر کاه ، نکردیم !  
 صد دشت ، به هر کوچه دویدیم ، ولیکن  
 خاکی به سر ، از دوری آن راه ، نکردیم !  
 ماندیم ، هوس شیفتۀ کثرت مو هوم  
 از گرد سپه ، رو به سوی شاه نکردیم !  
 در وصل ، ز محرومی دیدار مپرسید  
 شب رفت و نگاهی به سوی شاه نکردیم !  
 چون سایه ، به حرمانکده فرصت مو هوم  
 روز سیمی بود ، که بیگاه نکردیم !  
 بیدل ! تو عیث خون مخور ، از خجلت تحقیق  
 ماییم ، که خود را ، ز خود آگاه نکردیم !

## غزل (۵۳)

تاممیگردد تب و تاب نفسها ، بر طرف  
 میدود ، اجزای ما ، چون موج دریا ، هر طرف

بسته اند از شوختی اضداد . نقش کاینات  
 کرده اند اجزای این پیکر . به یکدیگر طرف  
 هر کجا شور تمنایت دلیل جستجوست  
 پای خواب آسود میگردد به بال و پر طرف  
 ششجهت آینه تمثالت خوب و زشت ماست  
 کس نگردیده ست اینجا ، با کس دیگر طرف  
 گر زمین ، گر آسمان ، حیران نیرنگ دلست  
 شوختی این نقطه، افتاده ست با دفتر طرف  
 قطره کو ؟ گوهر کدام ؟ افسون خود بینی بلاست  
 جمله دریاییم ، اگر ، این عقده گردد بر طرف

## غزل (۵۴)

موج گل ، بیتو ، خار را ماند !  
 صبح ، شبای تار را ماند !  
 به فسون نشاط ، خون شده ام  
 فشنه من خمار را ماند !  
 چشم آینه از تماشايش  
 نسخه نو بهار را ماند !

گل شبنم فروش این گلشن

سینه داغدار را ماند !

شهرت اعتبار ، تشهیر است

معتبر خر سوار را ماند !

بیتو آغوش گریه آلودم

زخم خون در کنار را ماند ا

محو یاریم و آرزو باقیست

وصل ما انتظار را ماند !

نسخه صد چمن زدیم به هم

نیست رنگی که یار را ماند !

مزه خون فشان بیدل ما

رگ ابر بهار را ماند !

## غزل (۵۵)

از پا نشید . ایکاش . محمول کش هوسها

زین کاروان شنیدیم . نالیدن جرسها

بازار ظلم گرمست ، از پهلوی ضعیفان

آتش به عزم اقبال . دارد شگون ز خسها

در طبع خود سر جاه . سعی گزند خلقست  
 دیوانه اند سگها، از کندن مرسها  
 افغان به سرمه خوابید ، کس مدعا نفهمید  
 آخر به خاک بردیم ، ابرام ملتمسها  
 چون ناله زین نیستان ، رستن چی احتمالست؟  
 خط میکشیم . عمریست . بر مسطر قفسها  
 مجنون شدیم ، اما ، داد جنون ندادیم  
 تا دامن و گریبان ، کم بود دسترها  
 بیدل به مشق اوهام ، دل را سیاه کردیم  
 تا کی طرف برآید ، آیینه با نفسها

## غزل (۵۶)

جنونی ، با دل گمگشته ، از کوی تو می آید !  
 دماغ من پریشانست ، یا بوی تو می آید ؟  
 ندانم دل کجا مینالد از درد گرفتاری  
 صدای چینی از چین گیسوی تو می آید !  
 گل باع چی نیرنگست ، تمہید جنون من ؟  
 که بر خود تا گریبان میدرم ، بوی تو می آید ؟

چه آغوشست ، یارب . موجة دریای رحمت را  
که هرکس ره ندارد هیچسو . سوی تو می آید !  
کشیدی سر به جیب ، اما ، نبردی بوی تحقیقی  
هنوز آینه صیقل خواه زانوی تو می آید !  
چو شمع ، از تیغ تسليم وفا ، گردن مکش بیدل  
اگر سر رفت ، گو رو ، رنگ بر روی تو می آید !

## غزل (۵۷)

یاران فسانه های تو و من شنیده اند  
دیدن ندیده و نشنیدن شنیده اند  
نا محraman انجمنستان حسن و عشق  
آواز بلبل آنسوی گلشن ، شنیده اند  
غافل ز ماجرای دل و وحشت نفس  
بسمل به پیش چشم و تپیدن شنیده اند  
خلقی نگشته محرم ناموس آبرو  
نام چراغ ، در ته دامن شنیده اند  
رمز تجرد به فلك رفتن مسیح  
مستان . ز بیزبانی سوزن شنیده اند

جمعی ، نبرده راه به حرم‌مانسرای عمر

آتش گرفته دامن خرمن شنیده اند

بیدل ! شهید طبع ادب را ، زبان کجاست ؟

حرف سر بریده ، ز گردن شنیده اند

## غزل (۵۸)

زهی چمن ساز صبح فطرت ، قبسم لعل مهر جویت !

ز بوی گل ، تا نوای ببل ، فدای تمیید گفتگویت !

سحر نسیمی درآمد از در ، پیام گلزار وصل در بر

چو رنگ رفتم ز خویش ، دیگر چی رنگ باشد نثار بویت ؟ !

هوایی مشق انتظارم ، ز خاک گشتن ، چی باک دارم ؟

هنوز دارد خط غبارم ، شکسته کلک آرزویت !

به جستجو هر طرف شتابم . همان جنون دارد اضطرابم

به زیر پایت ، مگر بیابم دلی را که گمکرده ام به کویت !

به عشق نازد دل هوس هم ، ببالد از شعله خار و خس هم

رساست سرر شتۀ نفس هم ، به قدر افسون جستجویت !

اگر بهارم ، تو آبیاری ! وگر خزانم ، تو شعله کاری !

ز حیرت من خبر نداری ، بیارم آینه رو به رویت !

کجاست مضمون اعتباری ، که بیدل انشا کند نثاری  
بضاعتمن پیکر نزاری ، بیفگنم پیش تار مویت !

## غزل (۵۹)

دوش از نظر خیال تو ، دامن کشان گذشت !  
اشک آنقدر دوید ز پی ، کز فغان گذشت !  
تا پر فشانده ایم ، ز خود هم گذسته ایم  
دنیا غم تو نیست . که نتوان از آن گذشت !  
برق و شرار ، محمل فرصت نمیکشد  
عمری نداشتم . که بگویم چی سان گذشت !  
تا غنچه دم زند ز شگفتن ، بهار رفت  
ای معنی آب شو ! که ز ننگ شعور خلق  
انصاف نیز آب شد و از جهان گذشت !  
وامانده گی ، ز عافیتم بینیاز کرد  
بال آنقدر شکست که از آشیان گذشت !  
دلدار رفت و من به وداعی نسوختم  
یارب ! چی برق بر من آتش به جان گذشت ؟!

بیدل ! چی مشکلست . زدنیا گذشتم

یک ناله داشتم که ز هفت آسمان گذشت !

## غزل (۶۰)

تا چند به هر عیب و هنر ، طعنه زنیها ؟!

سلام نه ای ! شرمی ازین پوست کنیها !

چون سبحه درین معبد عبرت ، چی جنوност

ذکر حق و بر هم زدن و سر شکنیها ؟

چندانکه دمد نخل ، سر ریشه به خاکست

ذلت نبرد جاه ، ز تخمیر دنیها !

مارا ، به تماشای جهان دگر افگند :

پرواز بلند به قفس پر فگنیها !

بیپرده گی جوهر راز است ، تبسم

ای غنچه مدر پیرهن گلبدنیها !

از شمع مگویید و ز پروانه مپرسید

داغست دل از غیرت این سوختنیها !

جز خرده چی گیرد به لب بسته بیدل

نامحرم خاصیت شیرین سخنیها ؟

# غزل (۶۱)

باده ندارم که به ساغر کنم  
 گریه کنم تا مژه بی تر کنم  
 کو تب شوقیکه دم واپسین  
 آینه را ، آبله بستر کنم  
 کاش درین عرصه به رنگ شرار  
 از نفس سوخته ، سر بر کنم  
 در همه کارم ، اگر اینست دست  
 خاک به سر ، از همه بهتر ، کنم  
 نیست کسی دادرس هیچکس  
 رعد نیم ، گوش کرا کر کنم  
 حسرت دیدار ، نیاید به شرح  
 تا به کجا ، آینه دفتر کنم  
 تهمت آسوده گیم داغ کرد  
 رفع خجالت ، به چی جوهر کنم  
 بیدل ازان جلوه نشان میدهد  
 فلزمی از قطره چی باور کنم

## غزل (۶۲)

بیا ای جام و مینای طرب ، نقش کف پایت !  
 خرام موج می . مخمور طرز آمدتهاست !  
 نفس در سینه . نگاهت آشیان خلد توصیفت  
 نگه در دیده . شبنم پرور با غ تماشایت !  
 شکوه جلوه ات ، جز در فضای دل نمیگنجد  
 جهان پُر گرددار آیینه . تا خالی شود جایت !  
 پُر آسانست . اگر توفیق بخشد نور بینایی  
 تماشای بهوشت ، از گوشه چشم تمایت !  
 نظیر اندیشی و همم ، به داغ غیر میسوزد  
 دلی آیینه سازم ، کز تو ریزم ، طرح همتایت !  
 تهی از سجده شوقت ، سر مویی نمی یابم  
 سراپا در جبین میغلطم از یاد سراپایت !  
 توان در موج ساغر غطه زد از نقش پیشانی  
 به مستی گر دهد فرمان ، نگاه نشئه پیمایت !  
 اثر ، محودعای بیدل است . امید آن دارم  
 که بالد ، دین و دنیا در پناه دین و دنیایت !

## غزل (۶۳)

خلوت سرای تحقیق ، کاشانه کی باشد ؟  
در بسته ، شش جهت باز ، این خانه کی باشد ؟  
گردون درین بیابان ، عمریست بیسر و پاست  
این گرد باد یارب ! دیوانه کی باشد ؟  
بنیاد خلق امروز ، گرد خرابه دیدی  
تا مسکن تو فردا ، ویرانه کی باشد ؟  
ای دور از آشنازی ! تاکی غم جدایی !  
آنکس که هرچه هست اوست ، بیگانه کی باشد ؟  
بالطبع مو شگافان ، آشفته گی پرستند  
با زلف کار دارد . هر شانه یی که باشد !  
خلقی به دور گردون ، مخمور و مست و همست  
این خالی پر از هیچ ، پیمانه کی باشد ؟  
دل در غم حوادث . بی نوحه نیست یکدم  
درد شکست ازین بیش ، با دانه کی باشد ؟  
بیدل ! صریر کلکت ، گر نیست سحر پرداز  
صور قیامت آهنگ ، افسانه کی باشد ؟

## غزل (۶۴)

با صد حضور ، باز ، طلبگارت آمدم !  
 دست چمن گرفته ، به گلزارت آمدم !  
 شغل نیاز و ناز ، مکرر نمیشود  
 بودم اسیر و باز طلبگارت آمدم !  
 بیع و شرای چارسوی عشق ، دیگر است  
 خود را فروختم ، که خریدارت آمدم !  
 وصل محیط ، میبرد از قطره تنگ عجز  
 کم نیستم . به عالم بسیارت آمدم !  
 قطع نظر ، ز هردو جهانم ، کفیل شد  
 تا یک نگاه ، قابل دیدارت آمدم !  
 مستانه میروم ز خود و نشه رهبراست  
 گویا به یاد نرگس خمارت آمدم !  
 دیگر چی سحر پرورد ، افسون آزو  
 من زانجهان ، به حسرت دیدارت آمدم !  
 وقف طراوت من بیدل تبسمی !  
 پُر تشنه کام لعل شکر بارت آمدم !

## غزل (۴۵)

گلی که کس نشد آینه اش مقابل او ، من !  
در یکه بست و گشادش گُمُست ، سایل او ، من !  
چو یأس ، دادرس سعی نارسای جهانم  
دلیکه زورق طاقت شکست ، ساحل او ، من !  
درین تپشکده ، بی اختیار سعی و فایم  
غمش ، به هر که کشد تیغ ، بال بسمل او ، من !  
کجا برم غم نیرنگ داغهای محبت ؟  
که شمع بود دل و سوختم به محفل او ، من !  
به عالمیکه وفا ، تخم آرزوی تو کارد  
دلست مزرع و آتش رسیده حاصل او ، من !  
به سایه ، دوری خورشید . بست داغ ندامت  
چرا غبار خودم ، گر نرفتم از دل او ، من ؟  
غبار تربت مجنون ، به این نواست پر افshan  
که رفت لیلی و دارم سراغ محمول او ، من  
به جود و مهر عطای سپهر ، کار ندارم  
کریم مطلق من او ، گدای بیدل او ، من !

## غزل (۶۶)

به با غیکه چون صبح ، خنديده بودم  
 ز هر برگ گل ، دامنی چیده بودم  
 به زا هد نگفتم ز درد محبت  
 که نشنیده بود ، آنچه من ، دیده بودم  
 چرا خط پرکار وحدت ، نباشم  
 به گرد دل خویش گردیده بودم  
 شرر جلوه بی کرد و شد داغ خجلت  
 به این رنگ ، من نیز ، نازیده بودم  
 قیامت غبار است ، صحرای الفت  
 من اینجا ، دمی چند ، نالیده بودم  
 ادب نیست ، در راه او پا نهادن  
 اگر سر نمیبود ، لفزيده بودم  
 جنون میچکد از در و بام امكان  
 دماغ خیالی ، خراشیده بودم  
 ندانم کجا رفتم از خویش ، بیدل  
 به یاد خرامی ، خرامیده بودم

## غزل (۶۷)

کی دم زند ز من و ما ، دمیکه ما ، تو نباشی !  
 به این غرور که ماییم ، از کجا ، تو نباشی ؟!  
 نفس چو صبح زدن ، بیحضور مهر نشاید  
 چی زنده گیست ؟ کسی را ، دمیکه ما ، تو نباشی !  
 ازل به یاد کی باشد ؟ ابد دل کی خراشد ؟  
 کی بود و کیست ؟ گر آغاز و انتها ، تو نباشی !  
 فنای موج ، تلافی گرش ، بقای محیطست  
 نکشت عشق کسی را که خوبهایا ، تو نباشی !  
 جهان پر است ، ز گرد عدم سراغی عنقا  
 تو نیز باش به رنگی . که هیچ جا ، تو نباشی !  
 من و تو ، بیدل ما را ، به وهم چند فریبد ؟  
 منی ، جز از تو نزیبد ! تویی ! چرا تو نباشی ؟!

## غزل (۶۸)

آنها که لاف افسر و اورنگ میزند  
 در نام هم سریست ، که بر سنگ میزند

جمعیکه پا به منزل و فرسنگ میزند  
 در یاد دامن تو ، به دل چنگ میزند  
 گردون ، حریف داغ محبت نمیشود  
 این خیمه در فضای دل تنگ میزند  
 چون من کسی مباد ، تم اندود اتفعال  
 کز عکس نامم . آینه ها ، زنگ میزند  
 گاهی به کعبه میروم و گه به سوی دیر  
 دیوانه ام ، ز هر طرفم ، سنگ میزند  
 بیپرده نیست ، صورت تحقیق کس هنوز  
 آثار ، خامه ییست که در رنگ میزند  
 بیدل ، به طاق ابروی و همیست ، جام خلق  
 چندانکه هوش کند کار ، بنگ میزند

## غزل (۶۹)

دست داری ، بر فشان ، چون گل ، درین گلزار زر !  
 داغ میخواهی ؟ بنه ، چون لاله در کوهسار سر !  
 تا مگر در بزمگاه عشق ، پروازت دهند  
 همچو پروانه ، به موج شعله یی بسپار پر !

دشمن مشق رسایی نیست . جز نفس لعین  
 گوش آن دارد که گشت از مکارکر !  
 تو درون خانه مست خواب و در بیرون در  
 در غمت . از حلقه دارد ، دیده بیدار در !  
 از غبار خاطر من ، جوهری دارد به کف  
 بگفرد تیغ خیالش ، ازدل افگار ، گر !  
 غیر بار عشق ، هر باریکه هست ، افگند نیست  
 بیدل ! ار باری بُری ، باری به دوش این بار بر !

## غزل ( ۷۰ )

از شوق تو ، ای شمع طرب ! بعد هلاکم  
 جوشد پر پروانه ز هر ذره خاکم !  
 بیتابی من ، عرض نسب نامه مستیست  
 چون موج می از سلسله ریشه تاکم !  
 دود نفس سوخته ام ، طره یارست  
 کافرا نبود شانه ، به جز سینه چاکم !  
 آهم ، شرم ، اشکم و داغم ، چی توان کرد ؟  
 چون شمع ، درین بزم ، به صدرنگ هلاکم !

ای همت عالی نظران . دست نگاهی !

تا چند برد پستی طالع ، به مفاکم !

گردم چمن رنگ نبالد ، چی خیالست ؟

عمر یست ، که در راه تمای تو ، حاکم !

از بال هما کیست کشد ، ننگ سعادت ؟

بیدل ! ز سر ما ، نشود سایه ما کم !

## غزل (۷۱)

امروز ، دور صحبت ، وقف ستم ایا غیست

قلقل ترنگ میناست ، از بسکه نشئه با غیست

الзам و انفعالست ، شرط و فاق احباب

دلبسته گی که دارند با همدگر ، چنان غیست

از طبع نکته سنجان ، انصاف کرده پرواز

از بسکه خرد گیرند ، تحسین شان کلا غیست

دردوستان شکایت ، هنگامه گرم دارد

هرجا خموشی هست از شکوه ، بیدماغیست

نی دل حضور دارد ، نی دیده نور دارد

سامان این شبستان ، کوری و بیچرا غیست

مشکل دماغ سودا . آزاده گی نخواهد  
 داغ هوای صحراست . هرچند لاله با غیست  
 زین جستجوی باطل ، بر هر چه وار سیدم  
 دیدم به دوش انفاس . بار عدم سرا غیست  
 بیدل . من جتو نکیش ، در حسرت دل جمع  
 از هر که چاره جستم ، گفت این مرض دماغیست

## غزل (۷۲)

آدم تا صد چمن ، بر جلوه نازان بینمت !  
 نشئه در سر ، می به ساغر ، گل به دامان بینمت !  
 همچو دل ، عمری ، در آغوش خیالت داشتم  
 این زمان همچون نگه ، در چشم حیران بینمت !  
 ای مسیحا نشئه رنج دو عالم احتیاج  
 بر نگه ظلمست ، گر محتاج درمان بینمت !  
 دیده خمیازه سنجی ، چون قبح ، آورده ام  
 تا به رنگ موج صهبا ، مست جولان بینمت !  
 عالمی از نقش پایت ، چشم روشن میکند  
 اندکی پیش آی ! تا من هم خرامان بینمت !

حق ذات تست . سعی دستگیریهای خلق  
 تا ابد ، یارب ، عصای ناتوانان بینمت !  
 عرض تعداد مراتب ، خجلت شوق رساست  
 آنچه دل ممنون دیدنها شود ، آن بینمت !  
 غنچه گیهایت نصیب دیده بیدل مباد !  
 چشم آن دارم که تا بینم ، گلستان بینمت !

## غزل (۷۳)

دل اگر محو مدعا گردد \*  
 درد در کام ما دوا گردد  
 طعمه درد ، اگر ، رسد در کام  
 هر مگس ، همسر هما گردد  
 محو اسرار طرة او را  
 رگ گل ، دام مدعا گردد  
 گر سگالد وداع حرص و هوس  
 گره دل ، گهر ادا گردد

\* این غزل غیر منقوطه است

گسلد ، گر هوس ، سلاسل وهم  
 کوه و صحرا ، همه ، هوا گردد  
 محو گردد ، سواد مصرع سرو  
 مد آهن اگر ، رسار گردد  
 ماو احرام آه درد آلود  
 هم هوا ، گرد را ، عصا گردد  
 دل آسوده کو ؟ مگر وسوس  
 گره آرد که دام ما گردد  
 در طلوع کمال بیدل ما  
 ماه ، در هالة سحا گردد

## غزل (۷۴)

خدا ، چو شمع دهد جرأت ، آب دیده مارا !  
 که افگند ، ته پا ، گردن کشیده مارا !  
 چه دشت و در که نکردیم قطع ، در پی فرصت  
 کسی نداد سراغ ، آهوی رمیده مارا !  
 نداشتیم به وهم ، آنقدر دماغ تپیدن  
 به باد داد نفس ، خاک آرمیده مارا !

مگر به محکمه دل ، یقین شود حق و باطل  
 گواه کیست ؟ حدیث ز خود شنیده مارا !  
 نبرد همت کس ، از تلاش ، گوی تسلى  
 بیفگنید درین ره ، سر بریده مارا !  
 مباد ! تابه ابد نالد و خموش نگردد  
 به یاد شمع مده ، صبح نا دمیده مارا !  
 مقیم گوشة نقش قدم شویم ، و گرنه  
 در کی حلقه کند . پیکر خمیده مارا ؟!  
 نهفته است قضا ، سرنوشت معنی بیدل  
 رقم کجاست ؟ مگر خط کشی جریده مارا !

## غزل (۷۵)

تا ز چمن دماغ را ، بوی بهار میرسد  
 ضبط خودم چی ممکنست ، نامه یار میرسد  
 گوش دل ترانه ام ، میکده جنون کنید  
 ناله به یاد آن تگه ، نشه سوار میرسد  
 شوختی وضع چشم و لب ، گشت به کثرتم سبب  
 زین دو سه صفر بی ادب ، یک به هزار میرسد

گردن سعی هر نهال ، خم شده زیر بار حرص  
 با ثمر غنا همین . دست چنار میرسد  
 درس کتاب معرفت ، حوصله خواه خامشیست  
 گر سخنی بلند شد ، بر سر دار میرسد  
 پای شکسته ، تاکجا ، حق طلب ادا کند  
 دست فسوس هم به ما ، آبله دار میرسد  
 آه حزینی از دلی ، گر شود آشنای لب  
 مژده به دوستان برید ! بیدل زار میرسد

## غزل (۷۶)

تا چند به هر مرده و بیمار بگریم ؟

وقتست ، به خود گریم و بسیار بگریم !

زین با غ گذشتند ، حریفان به تفافل

تا من به تماشای گل و خار بگریم !

بر بیکسیم رحم نکردند رفیقان

فریاد ! به پیش کی من زار بگریم !

دل ، آب نشد یکعرق ، از درد جدایی

یار ب من بیشترم ، چی مقدار بگریم ؟

تدبیر گداز دل سنگین ، نتوان کرد  
 چون ابر ، چی مقدار ، به کوهسار بگریم ؟!  
 شاید قدحی پر کنم از اشک ندامت  
 می نیست درین میکده ، بسیار بگریم !  
 ناسور جگر چند کشد رنج چکیدن  
 بر سنگ زنم شیشه و یکبار بگریم !  
 هر چند ، زغم چاره ندارم ، من بیدل  
 این چاره که فرمود که ناچار بگریم !

## غزل (۷۷)

عالم از چشم قرم شد میفروش !  
 زین قدح ، خمخانه ها آمد به جوش !  
 آسمان عمریست میتای مرا  
 میزند بر سنگ و میگوید : خموش !  
 جمع نتوان کرد باهم : عشق و صبر  
 راست ناید : میکشی با ضبطِ هوش !  
 بسکه گرم آهنگ ساز و حشتم  
 نقش پایم . چون جرس دارد ، خروش !

همچو شمع ، از سر بریدن زنده ایم

بیش ازین فرقی ندارد نیش و نوش !

گر نباشد شعله ، خاکستر بست

جستجوها خاک شد ، در صیر کوش !

خاک گشته بیدل از افسرده گی

خون منصوری نیاوردی به جوش !

## غزل (۷۸)

شمع از وحشت نگاهی ، انجمن گمکرده ام

بلبلی از پر فشانیها چمن گمکرده ام

حسرت جاوید از نایابی مطلب مپرس

نا رسانیان ، آنجه میجویند من گمکرده ام

ای تمنا نوحه کن ! بر کوشش بیحاصل

جستجوها دارم ، اما یافتن گمکرده ام

هیچکس چون من ، زمان فرسوده فرصت مباد

تا سراغ رنگ میپرسم ، چمن گمکرده ام

روز و شب ، خون میخورم ، در پرده بیطاقتی

گفت و گوی لام و راه دهن ، گمکرده ام

چون سپند از بینواییهای من غافل مباش  
 ناله واری داشتم ، در سوختن گمکرده ام  
 یافتن ، گمکردنی میخواهد ، اما ، چاره نیست  
 کاش گم گردم ، چی سازم ؟ گم شدن ، گمکرده ام  
 بیدل از درد بیابان مرگیی هوشم مپرس  
 بیخودی میداند آن راهی که من گمکرده ام

## غزل (۷۹)

محو طلبت ، گردی اگر داشته باشد  
 آن سوی جهان ، عرض سحر داشته باشد  
 دل ، آیه فتحیست ، ز قرآن محبت  
 زیرو زبر زخمی ، اگر ، داشته باشد  
 از شعله هم تسبی لعل تو ، آبست  
 هر چند که یاقوت ، جگر داشته باشد  
 ماومن وحدت نگهان ، غیر دویی نیست  
 این رشته محالست دو سر داشته باشد  
 آنرا که ز کیفیت چشم نظری نیست  
 از بیخبریها ، چی خبر داشته باشد

از طینت ظالم نتوان خواست مروت  
 شمشیر ، کجا آب گهر داشته باشد  
 امروز ، دم کرو فر خواجه بلند است  
 البته که این سگ ، دو سه خر داشته باشد  
 سوز دلم از گریه چرا محو نگردید  
 برآش اگر آب ظفر داشته باشد  
 افسانه هنگامه او هام ، مپرسید  
 شامیکه ندارم ، چی سحر داشته باشد

## غزل (۸۰)

درین ته آشیان ، غیر از پر عنقا نشد پیدا !  
 همه پیدا شد ، اما ، آنکه شد پیدا نشد پیدا !  
 تلاش مطلب نایاب ، مارا داغ کرد آخر  
 جهانی رنج گوهر برد ، جز دریا نشد پیدا !  
 دل گمگشته ، میگفتند ، دارد گرد این وادی  
 به جست و جو ، نفسها سوختم ، اما نشد پیدا !  
 فلك در گردش پرکار ، گمکرده ست آرامش  
 جهان تا سر برون آورد . غیر از پا نشد پیدا !

دلیل بینشان ، در ملک پیدایی ، نمیباشد  
 سراغ ما کن از گردی ، کزین صحرا نشد پیدا !  
 چی سازد کس ؟ نفس سر رشته تحقیق ، کم دارد  
 تو گر داری دماغی ، جهد کن ! از ما نشد پیدا !  
 بهشت و کوثر از حرص و هوس لبریز میباشد  
 به عقبا هم رسیدم ، جز همین دنیا نشد پیدا !  
 حضور کبریا تا نقش بستم ، عجز پیش آمد  
 برون احتیاج ، آثار استغنا نشد پیدا !  
 سراغ رفته گان ، عمریست ، زین گلشن هوس کردم  
 چه جای رنگ ، بویی هم از آن گلها ، نشد پیدا !  
 به ذوق جستجو میباید از خود تا ابد رفتمن  
 هزار امروز و فردا دی شد و فردا نشد پیدا !  
 درین محفل ، به امید تسلى ، خون مخور بیدل  
 بیا در عالم دیگر رویم ، اینجا نشد پیدا !

## غزل (۸۱)

صبحی به گوشِ عبرتم از دل صدا رسید !  
 کای بیخبر ! به مانز سید ، آنکه وار سید !

دریاست قطره ییکه به دریا رسیده است  
 جز ما کسی دگر نتواند به ما رسید !  
 سعی نفس ، زدل ، سر مویی نرفت پیش  
 جاییکه کس نمیرسد ، این نا رسا رسید !  
 عشاق ، دیگر از کی وفا آرزو کنند  
 دل نیز ، رفته رفته ، به آن بیوفا رسید !  
 چون ناله ییکه بگذرد از بند بند نی  
 صد جا نشست حسرت دل ، تا به ما رسید !  
 تا وادی غبار نفس طی نمیشود  
 نتوان به مقصد دل بیمدعا رسید !  
 خون دلی ، به دیده بیدل مگر نماند  
 کز بهر پایبوس تو رنگ حنا رسید !

## غزل (۸۲)

صد شکر که جز عجز ، گیاهی ندمیدیم !  
 فری ندمیدیم و کلاهی ندمیدیم !  
 تا آبله پایی نکشد ، رنج خراشی  
 خاری نشدیم از سر راهی ندمیدیم !

چون آه هوس ، هرزه دوی ریشه ما سوخت  
 اما ز دل سوخته ، گاهی ، ندمیدیم !  
 صد رنگ گل افشارند هوس ، لیک چی حاصل  
 یک ریشه به کیفیت آهی ندمیدیم !  
 سر تا قدم ما به هوس سرمه شد ، اما  
 در سایه مژگان سیاهی ندمیدیم !  
 بر ابر کرم ، تهمت خشکی ، نتوان بست  
 کو قابل عفو تو گناهی ندمیدیم !  
 فریاد ! کزین مزرعه سوخته حاصل  
 آخر مژه بستیم و نگاهی ندمیدیم !  
 برباد ندادیم . درین عرصه . غباری  
 زان رنگ فسردیم ، که گاهی ندمیدیم !  
 بیدل تو برون تاز . که ما وهم پرستان  
 چندانکه نشستیم ، به راهی ندمیدیم

## غزل (۸۳)

یأس فرسای تغافل ، دل نا شاد مباد !  
 بیدلانیم . فراموشی ما ، یاد مباد !

عيش ما ، غیر گرفتاری دل ، چیزی نیست  
 یارب این صید ز دام و قفس آزاد مباد !  
 پر گشودن ، ز اسیران محبت ، ستمست  
 ذوق آزادی ما ، خجلت صیاد ، مباد !  
 عاشق از جانکنی حکم وفا ، غافل نیست  
 نقش شیرین به سر تربت فرهاد ، مباد !  
 صور در پرده نومیدی دل ، خوابیده ست  
 یارب ! این فتنه نوا ، قابل فریاد ، مباد !  
 های و هوی که نوا سنج خرابات دلست  
 سر به هم کوفتن سبحة زهاد ، مباد !  
 شبخون خط پرکار ، به مرکز مبرید  
 هرچه ، جز دل ، به عمارت رسد ، آباد مباد !  
 حادثات ، آنهمه ، قشویش ندارد ، ببدل  
 صبر ، زحمت کش اندیشه بیداد ، مباد !

## غزل (۸۴)

طرح قیامتی ، ز جگر میکشیم ما !  
 نقاش ناله ایم و اثر میکشیم ما !

توفان نفس نهنگ محیط تحریر  
آفاق را . چو آینه ، در میکشیم ما !  
زین عرض جوهریکه در آینه ، دیده ایم  
خط بر جریده های هنر میکشیم ما !  
اینجا جواب نامه عاشق : تغافلست  
بیهوده انتظار خبر میکشیم ما !  
آینه نقش بند طلس خیال ، نیست  
تصویر خود ، به لوح دگر میکشیم ما !  
حکم بنای ما ، به هوا گرد میکند  
بیدل ، هنوز منت پر میکشیم ما !

## غزل (۸۵)

نه غنچه سر به گریبان کشیده میماند !  
ز سایه ، سرو هم اینجا ، خمیده میماند !  
زمین وزلزله ، گردون و صد جنون گردش  
درین دو ورطه ، کسی آرمیده میماند ؟!  
ز بلبل و گل این باغ ، تا دهند سراغ  
پر شکسته و رنگ پریده میماند !

ز یأس ، شیشه اشکی ، مگر زنیم به سنگ  
و گرنه ، صبح طرب ، نا دمیده میماند !  
به دور زلف تو ، گیسوی مهوشان ، یکسر  
به نار سایی تاک بردیده میماند !  
گداخت حیرتم از نار سایی اشکی  
که آب میشود و محو دیده میماند !  
غنیمتست دمی چند ، مشق ناله کنیم  
قفس : به صفحه مسطر کشیده ، میماند !  
به هر چه وانگری ، سر به دامن خاکست  
جهان به اشک ز مرگان چکیده میماند !

## غزل (۸۶)

ز هی به شوختی ، بهار نازت ، شکسته رنگ غرور امکان !  
دو نرگست: قبله گاه مستی ، دو ابرویت: سجده جای مستان !  
سخن زلعل تو گوهر آرا ، نگه ز چشم تو باده پیما  
صبا ز زلف تو رشته برپا ، چمن ز روی تو گل به دامان !  
به غمزه سحری ، به ناز جادو ، به طره افسون ، به قد قیامت  
به خط بنفسه ، به زلف سنبل ، به چشم نرگس ، به رخ گلستان !

به وحشت آباد این بساطم . کجاست عشرت؟ کدام راحت؟  
 خیال: محزون، امید: مجنون، نگه: پریشان، نفس: پر افshan!  
 حصول ظرفست اوج عزت، نه لاف فضل و نه عرض حکمت  
 گرفتم . ای مور پر برا آری . کجاست کیفیت سلیمان؟!  
 رگ تخيیل، سوار گردن، نم فسردن متاع دامن  
 چو ابر تا کی بلند رفتن؟ عرق کن و این غبار بنشان!

## غزل (۸۷)

تنگی آورد خانه صیاد  
 یکدو چاک قفس کنید زیاد!  
 سیر آن جلوه، مفت فرصت ماست  
 نو بهاریم، چشم بد مر ساد!  
 عشق، چون شمع، در تلاش سجود  
 سر مارا به پای ما سرداد!  
 دل تنگ، آخر، از جهان بردیم  
 عقده یی داشتیم، کس نگشاد!  
 بیستون در غبار سرمه گُمست  
 ناله هم رفت، از پی فرhad!

از کف وارثان ، نرفت برون

زر قارون ، عمارت شداد !

خفته ای زیر سقف بیدیوار

عيش این خانه ات ، مبارکباد !

یار ، عمر بست ، نام ما نگرفت

این فراموشی ، از کی دارد یاد ؟

## غزل (۸۸)

دل از فسون تعلق : نگاه در زنجیر !

چو موج ، چند توان رفت ، راه در زنجیر ؟

چی ممکنست ز سودای طره ات ، رستن

نشسته ایم : به روز سیاه در زنجیر !

به ساز زنده گی ، آزاده گی نیاید راست

کسی چی عرض دهد : دستگاه در زنجیر ؟

به هر صفت که تأمل کنی ، گرفتار بیست

تو خواه محو خرد باش ، خواه در زنجیر !

نشانده ام به سر راه انتظار جنون

هزار چشم تهی از نگاه ، در زنجیر !

هجوم ناله ام ، از راحتم مگو بیدل  
کشیده ام نفسی ، گاه گاه در زنگیر !

## غزل (۸۹)

ای بهارستان اقبال ، ای چمن سیما ، بیا !  
فصل سیر دل گذشت ، اکنون به چشم ما بیا !  
میکشد خمیازه صبح انتظار آفتاب  
در خمار آباد مخموران ، قدح پیما بیا !  
بحر هر سو رو نهد ، امواج گرد راه اوست  
هردو عالم در رکابت میدود ، تنها بیا !  
خلوت اندیشه ، حیرت خانه دیدار تست  
ای کلید دل ! در امید ما بگشا . بیا !  
عرض تخصیص از فضولیهای آداب و فاست  
چون نگه در دیده یا چون روح در اعضا بیا !  
بیش ازین نتوان حریف داغ حرمان زیستن  
یا مرا از خود ببر آنجا که هستی ، یا بیا !  
کو مقامی ، کز شکوه جلوه ات ، لبریز نیست ؟  
غفلتست اینها ، که بیدل کویدت ، اینجا بیا !

## غزل (۹۰)

فسرده گیهای ساز امکان ، ترانه ام را عنان نگیرد !  
 حدیث توفان نوای عشق ، خموشی از من ، زبان نگیرد !  
 سماجت است اینکه ، عالمی را ، به سر فگنده سست خاک ذلت  
 سبک نگردد ، به چشم مردم ، کسیکه خود را گران نگیرد !  
 ز دست رفته است اختیارم ، به نارسایی کشیده کارم  
 به ساز وحشت پری ندارم ، که دامنم آشیان نگیرد !  
 به غیر وحشت ، به هیچ عنوان ، حضور راحت ندارد امکان  
 ز صید مطلب ، سراغ کم گیر ، اگر دلت زین جهان نگیرد !  
 ز خود برا ، تا رسد کمندت ، به کنگر قصر بینیازی  
 به نر دبانهای چین دامن ، کسی ره آسمان نگیرد !  
 اگر به عزم گشاد کاری ، ز گوشه گیران مباش غافل  
 که تیر ، پرواز را نشاید ، دمیکه بال از کمان نگیرد !  
 در آتش عشق تا نسوزی ، نظر به داغ وفا ندوزی  
 که از چراغ هوس فروزی ، تنور افسرده ، نان نگیرد !  
 فتاده ییرا ز خاک بردار ! و یا مبر نام استطاعت  
 کسی چی گیرد ز ساز قدرت ، که دست و امانته گان نگیرد !

اگر ز وارسته گان شوقی ، به فکر هستی مپیچ بیدل  
که همت ، آینه تعلق ، به دست دامن فشان نگیرد !

## غزل (۹۱)

غبار یاسم ، به هر تپیدن . هزار بیداد مینگارم !  
به سرمه فرسود خامه ، اما . هنوز فریاد مینگارم !  
به مكتب طالع آزمایی ، ندارم از جانکنی رهایی  
قنای زانوی نارسایی ، دماغ فرهاد مینگارم !  
اگر به سر مشق تار مویی ، رسم به نقاش آن ترسم  
ز پرده دیده تا به مژگان ، چه حیرت آباد مینگارم !  
تفاوت کرد پایمالم ! چسان تنالم ؟ چرا نگریم ؟  
فرامشیهای رنگ حالم : فرامشت باد ! مینگارم !  
ادب به کلم نیاز دارد ، وفا زمن امتیاز دارد  
به صدرگ سنگ ناز دارد . خطیکه برباد مینگارم !  
دماغ نظمی ندارم اکنون ، که ریزم از نوک خامه بیرون  
ز نبض دل جسته مصرعی خون ، به نیش فصاد ، مینگارم !  
برون گرد نمودم ، اما . ز اسم دارم غم مسما  
هنوز نقشی ز بال عنقا ، به صفحه باد . مینگارم !

درین دبستان ، به سعی کامل ، نخواندم افسون نقش باطل  
کمالم این بس که نام بیدل ، به خط استاد مینگارم !

## غزل (۹۲)

یارب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست ؟  
آن خرام ناز کو ؟ آن عمر مستعجل کجاست ؟  
زورقی دارم ، به غارت رفتة توفان یأس  
جز کنار الفت آغوشش ، دگر ساحل کجاست ؟  
تا به کی تهمت نصیب داغ حرمان زیستن ؟  
آن شرر خویی که میزد آتشم در دل کجاست ؟  
از تپیدنهای دل ، عمریست می آید به گوش :  
کای حریفان ! آشیان راحت بسمل کجاست ؟  
معنی ایجادیم ، از نیرنگ مشتاقان ، مپرس  
خون ما رنگ حنا دارد ، کف قاتل کجاست ؟  
آبیاریهای حرص ، او هام خرمن میکند  
هر کجا کیشتی نباشد جلو ه گر ، حاصل کجاست ؟  
شب به ذوق جستجوی خود ، در دل میزدم  
عشق گفت: اینجا همین ماییم و بس . بیدل کجاست ؟

## غزل (۹۳)

چو سایه ، خاک به سر داغم از غمی که ندارم !  
 سیاه پوشم از اندوه ماتمی که ندارم !  
 نفس گداخت چو شمع و همان به جاست تعلق  
 قفس هم آب شد از خجلت رمی که ندارم !  
 فگنده است به خوابم ، فسون محمل و دیبا:  
 به زیر سایه دیوار مبهومی که ندارم !  
 به صفر نسبت من کرد . هر که محرم من شد  
 ندیده ام چقدر بیش ؟ از کمی که ندارم !  
 هزار سنگ به دل بست ، تاز شهرت عنقا  
 نشست نقش نگینم ، به خاتمی که ندارم !  
 رسیده ام دو سه روزیست ، در توهم بیدل  
 از آن جهان که نبودم ، به عالمی که ندارم !

## غزل (۹۴)

اگر به گلشن ، زناز گردد ، قد بلند تو ، جلوه فرما  
 ز پیکر سرو ، موج خجلت ، شود نمایان ، چو می ز مینا

ز چشم مست تو گر بیابد ، قبول کیفیت نگاهی  
 تپد ز مستی به روی آینه نقش جو هر چو مو ج صهبا  
 تخواند طفل جنون مزاجم ، خطی ز پست و بلند هستی  
 شوم فلاطون ملک دانش ، اگر شناسم سر از کف پا  
 ز صفحه راز این دبستان ، ز نسخه رنگ این گلستان  
 نگشت نقش دگر نمایان ، مگر غباری به بال عنقا  
 نه شام مارا سحر نویدی ، نه صبح مارا گل سفیدی  
 چو حاصل ماست نامیدی ، غبار دنیا به فرق عقبا  
 به هیچ صورت ز دورگردون ، نصیب ما نیست سر بلندی  
 ز بعد مردن ، مگر نسیمی ، غبار مارا برده به بالا  
 رمیدی از دیده بی تأمل ، گذشتی آخر به صد تغافل  
 اگر ندیدی تپیدن دل ، شنیدنی داشت ناله ما  
 به هر کجا ناز سر بر آرد ، نیاز هم پای کم ندارد  
 تو و خرامی و صد تغافل من و نگاهی و صد تمنا

## غزل (۹۵)

چو لاله زبس رنگ اعتبارم سوخت  
 خزان به باد فنا دادو نو بهارم سوخت

زمردمک، نگهم داغ شد چو شمع خموش  
 در انتظار تو ، سامان انتظارم سوخت  
 غبار تربت پروانه میدهد آواز  
 که میتوان نفسی بر سر مزارم سوخت  
 ز تخته پاره ام ای ناخدا چی میپرسی  
 هزار برق ز خاکستریم پر افشار است  
 کدام شعله ، به این رنگ ، بیقرارم سوخت  
 شهید ناز تو پروانه کرد عالم را  
 چها نسوخت ، چرا غیکه بر مزارم سوخت  
 فلك نیافت علاج کدورتم ، بیدل  
 نفس به سینه این دشت ، از غبارم سوخت

## غزل (۹۶)

داغم از کیفیت آگاهی و اوهام هم  
 جنس بسیارست و نقد فرصت ناکام کم  
 آنقدر از شهرت هستی ، خجالت مایه ام  
 کز نگین من ، چو شبیم میفروشد ، نام نم  
 کور شد چشمش ، ز سوزن کاری دست قضا  
 پیش از آن کز نرگس شوخت ، زند بادام دم

مژده ! ای لب قشنه گان دشت بی آب جنون  
 گریه بی دارم ، که خواهد شد ، درین ایام یم  
 آنچه ما در حلقة داغ محبت ، دیده ایم  
 نی سکندر دید در آیینه ، نی در جام جم  
 محمول موج نفس ، دوش تپیدن میکشد  
 عافیت در کشور ما دارد از آرام رم  
 بی لب نوشین او بیدل ، به بزم عیش ما  
 گشت مینا و قدح را باده در اجسام سم

## غزل (۹۷)

دل ، باز ، به جوش یارب آمد !

شب رفت و سحر نشد ، شب آمد !

اشک از مژه ، بسکه ، بی اثر ریخت

رحمم به زوال کوکب آمد !

بیرویتو یاد خلد کردم

مرگی ، به عیادت قب آمد !

مستان ! خبر یست در خط جام

قادص ز دیار مشرب آمد !

وضع عقلای عصر دیدم

دیوانه ما ، مودب آمد !

از اهل دول ، حیا مجو بید

اخلاق کجاست؟ منصب آمد !

بیدل نشدم دچار تحقیق

آینه به دست من شب آمد !

## غزل (۹۸)

چی ظلمتست اینکه گشت غفلت ، به چشم یاران ، ز نور پیدا  
 همه ، به پیش خودیم ، اما ، سراب هایی ز دور پیدا  
 فسون و افسانه تو و من ، فشاند بر چشم و گوش دامن  
 غبار مجنون به دشت روشن ، چراغ مو سی به طور پیدا  
 در آمد و رفت ، محو گشتم و ره به جایی نبرد کوشش  
 رهیکه کردیم چون نفس طی ، نشد به چندین عبور پیدا  
 به فهم کیفیت حقیقت ، کراست بینش ؟ کجاست فطرت ؟  
 به غیر شکل قیاس ، اینجا ، نمیکند چشم کور پیدا  
 به پا ز رفتار وارسیدن ، به لب ز گفتار فهم چیدن  
 به پیش خود نیز ، کس نگردید ، جز به قدر ضرور پیدا

اشاره دستگاه خاقان ، عیان ز مژگان موی چینی  
کشاد و بست در سلیمان ، ز پرده چشم مور پیدا  
گذشت چندین قیامت ، اما ، درین نیستان بیتمیزی  
ز پنجه گوشاهی غافل ، چو نی ، گره کرد صور ، پیدا

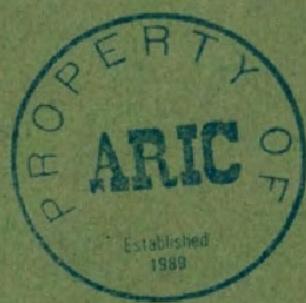
## غزل (۹۹)

دل مپرسید چرا سوخته یا میسوزد  
هر چه شد باب وفا ، سوخته یا میسوزد  
برق آن جلوه گر اینست که من میبینم  
خانه آینه ها سوخته یا میسوزد  
سوز عشق و دل افسرده زاهد ، هیهات  
از شرر ، سنگ ، کجا سوخته یا میسوزد  
اثر از ناله ارباب هوس بیزار است  
برق تصویر ، کی را سوخته یا میسوزد  
برق سودای تو در پرده اندیشه ما  
کس چی داند که چها سوخته یا میسوزد  
کیست پرسد ز نمکدان لب او بیدل  
کز چی زخم دل ما سوخته یا میسوزد

# غزل (۱۰۰)

بعد ازین ، باید ، سراغ من ز خاموشی گرفت  
 داشتم نامی درین یاران فراموشی گرفت  
 پرده ناموس هستی بود ، آغوش کفن  
 از نفس . آیینه تنگ آمد . نمد پوشی گرفت  
 دوستانرا ، ماوتو افگند ، دور از یکدگر  
 این غبار ، آخر ، سر راه به هم جوشی گرفت !  
 گر به این آهنگ جوشد ، نغمه ساز وفاق  
 صور ، خواهد چون طنین پشه ، سر گوشی گرفت !  
 برنگشت از دشت استغنا ، غبار رفته ام  
 از کی پرسم ، دامن نازی که بیهوشی گرفت !  
 شکر کن بیدل ، که در طوفان نیرنگ شعور  
 عالمی شد غرق و دست ما ، قدح نوشی گرفت !

# # # #



ناشر :

طارق صارم